Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısmı: Hacı Mahmud Ef.
Yeni Kayıt No: 4930
Eski Kayıt No:

HACI MAHMUD EFENDİ
BEŞİKTAŞ
Vakıf Kütüphanesi

نامهٔ خسروان

داستان پادشاهان
پارس بزبان پارسی
که سودمند مردمان
بویژه کودکان
است

T.C. Süleymaniye Kütüphanesi
1923

نخستین نامه

از آغاز آبادیان تا انجام ساسانیان

گرد آورندهٔ این داستان جلال پور فتحعلی شاه قاجار

طهران

در کارخانه استاد محمد تقی

نگارش جلوه یزدی آذرماه

سال ۱۲۹۸ هجری [illegible] ۱۲۸۵ ۷۹۱ جلالی

نامهٔ خسروان
بدید دوستان
خردمند و ویژه
استادان
دارالفنون

در سبزه میدان نزد ملا ابوالقاسم
و حاجی سید رضای حسینی
فروش بها هفت هزار
دینار

جز نگارنده کسی چاپ کند باز خواست پادشاهی است

دیباچه نامه

بنام خداوند بخشنده مهربان

چنین گوید کمترین جلال پور فتحعلی شاه قاجار
چون از آغاز شهریاری گیتی پناه ناصر الدین
شاه قاجار که روزگار خسرویش پاینده باد
پیوسته هر گونه دانش و هنری در ایران
پراکنده میشود و از هر کشوری دانشوران

و هنرمندان بسرزمین ما پس آمده پیشهای
گوناگون و دانشهای بیشمار بهر دم این کشور می آموزند
و این شهریار دبستان بزرگی برپا کرده
که **دارالفنونش** نامند و راستی
شایسته این نام است زیرا که پایه هر دانش
و هنری از این دبستان برپاست این بنده
چندی در این دبستان بآموختن زبان فرانسه

که شیرین ترین زبان فرنگستان

و کلید هر گونه دانشی است پرداخت

و چندین نامه خواند روزی در این اندیشه

افتاد که از چیست ما ایرانیان زبان نیاکان

خویش را فراموش کرده ایم و با اینکه

پارسیان در نامه سرائی و چکامه گوئی

یکتای گیتی اند نامه در دست نداریم که بپارسی

نگاشته شده باشد اندکی برنا بودی

زبان ایرانیان دریغ خوردم و پس از

آن خواستم آغاز نامهٔ پارسی کنم سزاوار

تر از داستان پادشاهان پارس فراهم

از اینروی این نگارش را نامهٔ خسروان

نام نهادم و کوشیدم که سخنان روان

بگوش آشنا نگارش رود تا برخوانندگان

دشوار نباشد امید که خداوندان

بینش پرستی سخنان این نامه خورده

نگیرند زیرا که جز راستی و کم سخنی اندیشه

نداشتم چهرهای پادشاهان را که نزد

فرنگیان است گرفته از روی آنها کشیده شد

و چون نشان شناختن کاف پارسی سه

نکته است در زیر آنها گذارده شد تا با کاف تازی جدا شوند

بنام خدای جهان آفرین

پادشاهان کشور ایران بهداستانی پارسیان

تا هنگام یزدگرد شهریار پنج گروهند

آبادیان ۱ جیان ۲ شائیان ۳ یاسانیان ۴

گلشائیان

نخستین آبادیان

پیمبران و پادشاهان کشور ایران بوده اند

روزگار پادشاهی اینها را نگارند

دبستان کیخسرو پور آذرکیوان

پارسی صد زاد سال کیوانی شمرده

مه آباد بود که مردمانرا گروه گروه کرده

بدانشوری و کشتکاری و پیشه وری
و کشورداری و پهلوانی بگماشت او را
نامه بزبان آسمانی فرود آمد انرا دساتیر
گویند پارسی آن در نزد ایرانیان هست
وآن بر پانزده دریچه است و هر یک
ویژهٔ پیمبری پس از آن چهارده تن
پیمبر فرزانه پدید آمدند همه آباد نام که پیروی

کیش مه آباد میکردند و اپسین اینگروه
آباد آزاد از میان مردم یکبارگی شد
به پرستش یزدان پرداخت
گویند مکه خانهٔ مه آباد بود و ازامه که
بینامیدند که بپارسی جای پیکر ماه هست
زیرا که پارسیان مانند ستاره‌ها
از زر و سیم و سنگ آراسته در پرستشگاهها

خود میکذارد ند

دوّمین چپان

کویند سالیان پادشاهی ایشان پس از
اباد یان یک اسپار سال کیوانی بوده
نخستین همپّرو پادشاه این کروه
چپان جی افرام آزاد بود که درکوه
یزدان پرستی مینمود بخواهش مردمان در

درمیان ایشان آمده بآموزکاری اینها
پرداخت وی نیز پی سپر کیش مه آباد
بود واپسین اینکروه را
جی آلاد مینامند

سوّمین شائیان

پس ازچپان اینان به پادشاهی تن در دادند
نخستین شائی کلیو است او نیز

شائیان

همپیری فرزانه و یزدان پرست بود

روزگار شائیان زایک شمار سال

کیوانی شمرده اند واپسین آنگروه

شائی مهبول از پادشاهی کناره

کرده کهبد شد

کوه نشین

چارمین یاسانیان

گویند یاسان پس از

یاسانان

شائی مهبول پادشاه شد وی نیز پیروی

آبادیان میکرد زیرا که ستارها و

روشنیهارا نمونه فروغ یزدان میدانستند

و پنج آئین این گروه بدستور دساتیر

مه آباد است روزگار پادشاهی ایشان

نه سلام سال بود واپسین آنگروه

یاسان آجام است

سلام
سال یکصد
هزار سال است
وصد سلام که هشت کرور
سال باشد یک شمار سال
وصد شمار که دو هزار کرور
باشد یک اسپار سال
است وصد اسپار
را زاد نامند

پنجمین گلشائیان

نخستین اینگروه را گلشاه خوانند گاه
پیدا شدنش تا بجهان آمدن آدم خاکی که
تازیان پدر مردمان دانند یکی بوده است
پارسیان او را پسر یاسان آجام و گیومرز
دانند گویند گیومرز بزرگ زمین است
چون در پارسی زاو سین بجای یکدیگر

در می آیند گیومرز را گیومرس نیز خوانند
آدم خاکی و گلشاه میشا مندش و اینگروه
پنجمین تا پادشاهی یزدگرد شهریار گویند بجز از
ضحّاک شش هزار و بیست و چهار سال و
پنجاه در ایران زندگانی کردند
از آن پس تازیان بدین کشور دست یافته
فرزندان شهریاران پارس از پادشاهی

افتادند و این گروه پنجمین را بچار بخش کرده

چار نام نهاده اند ۱پیشدادیان ۲کیان

۳اشکانیان و ۴ساسانیان

نخستین پیشدادیان

با ضحّاک تازی و افراسیاب تورانی

یازده تن بوده اند

۱کیومرس ۲هوشنگ ۳تهموث

۴جمشید ۵ضحّاک ۶فریدون

۷منوچهر ۸نوذر ۹افراسیاب

۱۰زاب ۱۱گرشاسب

نخستین کیومرس

همه داستان سرایان برانند که کیومرس

نخستین کسی است که آئین پادشاهی بجهان آورد

گویند بنیاد شهرسازی از او است

کیومرس

درآغاز دماوند و استخر بساخت

که پیشتر هنگام در انجا بودی سالها زیست

وچهل سال پادشاهی کرد پوست میپوشید

وپیوسته درکوه و هامون میگشت

ازپشم وموی جامه وزیرانداز ساخت

وسنگ ازفلاخن انداخت جشن سده

که پارسیان در دهم بهمن ماه گیرند ازاو دانند

پیشدادیان

در میان فرزندان خویش به نیکوئی ۲۰
سخن سرودی و این سخنان از او است

شادی بسیار سرشت را خود پسند کند
کامرانی بسیار دل را بمیراند وگفته آنست
اندوه بیماری است که از کمی گرمی سرشت
زائیده شود و دهش شاخی است که هنگام

کیومرس

۲۶ سپاسداری برومند و تازه گردد
میوه دار
آنچه برداد و دهش بفزایند روزگار فرمانروایی
پیروزتر شود و هرچه در راستی پای پیش نهند
کارها بهتر از پیش رود وی را پسری بود
سیامک که در خرد و دانش سرآمد
روزگار خویش بود برخی گویند پیشینش
او ست پدر خواست پادشاهی بدو

سیامک

کیومرس

سپارد و خود از فرمانروائی کناره گیرد
کشور خویش بدو سپرد وی در جهانداری
داد مردی بداد و مانندهٔ پدر آئین نیکو
نهاد هرگاه از کشورگشائی و زیردست
پروری آسایش یافتی در کنج غارها به
بندگی پروردگار میپرداخت چند تن از
دیوان چون او را تنها دیدند با سنگهایی

پیشدادیان

گران از پا درآوردندش گویا دیو مردمی

بیابانی سرکش و نادان بودند که بر مردم

شهری ستم مینمودند و بتهائی در کوهها

زندگی میکردند چنانکه اکنون در ترکستان

و بلوچستان اینگونه مردم نادان خونخوار

بسیار است

کیومرس در این اندوه ناشکیبا بود تا

کیومرس

در خواب رخساره پسر دیده از گذارش

او آگاهی یافت و با لشکریان بسوی

دیوان شتافت و بخونخواهی آنها را بسزا

رسانیدند و در آن سرزمین شهر بلخ

بنیاد کرد در همان روزگار زن سیامک

فرزندی آورد و ویرا هوشنگ

نام نهاد و دل خویش را اندکی از

پیشدادیان

نابودی پسر آسوده ساخت و اورا

پس از آمور کاری شایسته جای نشین

خویش نمود و خود به بندگی یزدان پرداخت

گویند بسر پایی کیومرس را زنده گویا

مینامیدند و راستی شایسته این نام بود

دومین هوشنگ

پور سیامک پسر زادهٔ کیومرس

پیشدادیان

پادشاهی بود با دانش و خرد بسی نامه در
دانشوری نگاشته که یکی از آنها را جاویدان خرد
گویند برخی از آنرا حسن سهل دریافت
کرده بزبان تازی درآورده دیدار آن
نگارش نشانه ایست از نیروی دانش او
پارسیان برآنند که پیمبری داشته و از
بسیاری دادگستری او را داد بینا مینامند

هوشنگ

واین گروه نخستین بنام پادشاه و پیشینیان
که پیشدادیان میشناسند برخی او را ایران
نامند واین کشور را بنام وی خوانند
پارس و زردشت نخستینش نیز گفته‌اند
پارسیان گویند ادریس پیمبر او بست
سالها در جهان بود چهل سال جهانداری
کرد دیهیم بر سر نهاد آهن از سنگ

پیشدادیان

بیرون آورد و از آن ساز جنگ ساخت
از پشم و پوست روباه و سمور زیر
انداز کرد کاریزها در آورد برآبادی
استخر که پای تخت بود بیفزود دو شهر
ساخت شوش و بابل اگرچه
برخی برآنند که بنیاد بابل از ضحاک است
روزی جانشین خود تهمورس را

هوشنگ

خواست و گفت ای فرزند دل بند مرا برای
رای و درستی پیمان و زیرکی هوش و بینایی
دانش تو امیدی بزرگ است پیداست
که در نهاد تو نگارش دانائیست و آماده
شهریاری پس از من توئی اینک کشور بتو گذاشتم
و تو را بنگهداری مردمان برگماشتم این بگفت
و بدخمهٔ نیاکان خود شتافت

پیشدادیان

ودرانجایگاه ناهستکا میکه جهان ناپاید

رابدرود گفت به پرستش یزدان پرداخت

از اندرزهای اوست که در جاویدان خرد

نامه نخست که هوشنگ نگاشته

میفرماید

آغاز وانجام بسوی یزدانِ پاک است وباری

از اوست ستایش او را سزاست

هرانکو آغاز را شناخت ستایش پیشه

هوشنگ

کرد وآنکه از آنجام آگاهی یافت بنده شد

هرکه یاری از او دانست فروتن گشت

کسیکه از داد ودهش وی آگاه شد

به بندگی گردن نهاد واز سرکشی چشم

پوشید فرموده بهترین چیزیکه از

خدا به بنده رسد دانش این جهان

وآمرزش آنجهان است خوشترین

پیشدادیان

آرزوئیکه بنده از خدا دارد و شد رستی است

نیکوترین سخنان ستایشِ یزدانِ پاک

نیکوکاریها چهارگونه است ۱ دانش

۲ دوست داشتنِ آن ۳ پرهیزکاری

پاک منشی ۴ دانش دانستنِ آئین است

و دوست داشتن دانش بکار بردنِ آن

و پرهیزکاری شکیبائی است پاک

هوشنگ

۴۰ منشی با بودِ خواهشها فرمود کیش

مانندهِ خانه ایست که در پایهای چند برپا

مانده باشد هرگاه بر پایهٔ زیان رسد

بآبادیِ آن بکوشند بزودی پایهای

دیگر ویران شود و آبادیِ آنخانه دشوار

گردد پس اگر یکی از آئینهای کیش را

زیانی رسد چشم از آن بپوشند رفته

پیشدادیان

رفته آئینهای دیگر بویرانی کشد و کیش

بجای نماند فرمود که خوی پسندکاران

یزدان بجا زبانهٔ پسندیده برجاست

دانش و بردباری و پاکدامنی

و داد دانش به نیکوئی برای دست

یافتن به نیکوئیست و دانش به بدکاری

برای پرهیز از آنست دانش و کردار

هوشنگ

چون جهان و تنند دانش پنج است

و کردار بر دانش پدر است وکردا

پسر دانش بکردار پسندیده نباشد

کردارِ بیدانش بانجام نرسد

نیز فرموده که توانگری در بینیازیست

و آسایش در گوشه نشینی آزادی در

گذشتن از خواهشهای زیانکار

پیشدادیان

و راستی در درستکاری و بزرگواری

در بیخواهشی هم گفته است برون آور

آزمندی را از دل خود تا بار شود بید پای تو

و آسایش با بدن تو میفرماید ستمکار

پشیمان است اگرچه ستایش کنند

و ستمکش آسوده است اگرچه سرزنش

نماید فرمود توانگری در خرسندی است

هوشنگ

و درویشی در جستن توانگری بسیار

پشیمان است اگرچه برهنه و گرسنه باشد

بسیار جو اگر همه گیتی از او ست درویش است

آزمند اگر همه دارای جهان باشد

حریص

تنگدست است دلیری پردلی است

و پا نهادن در کارهای بزرگ

و شکیبا بودن از رنجهای دردناک

پیشدادیان

ناپسندیده سرشت بخشش بجا جوانمردی است

خودداری در نیرومندی بخشایش است

وپیش بینی بهنگام استواری کار

میفرماید لگام آسایش در دست

اندوه و آسایش زیر بار رنج است

فرمود مردنت نزدیک است

و در دست تو نیست روز و شب

هوشنگ

باشدمی درگذر زند دمی بگذرد که روزگار

بگذرد میفرماید گر امیدار مرگ

خودرا و پیوسته نگران باش اورا

فرموده همیشه هنگامیکه آسایش تن

با تو خو کرد از مرگ بیندیش دمیکه از

آسایش خشنود گردی اندوهگین

باش از رنج که بازگشت آسایش سوی

پیشدادیان

اوست و دیگر که چه نرمی بهتر از سختی
حلم ملاینة خشونة شدة
و آهستگی خوشتر از شتاب کردن است
تأنی تعجیل
گوید هنگامیکه پادشاه زبردست
تغلب
شود اندیشه اش کج گردد و راستی
رأی
مستقیم
از او پوشیده ماند شنونده را سزا
نیست که سخنِ گوینده را نیوشد مگر
در چار جا نخستین گوید تا دانی در بردن

هوشنگ

رنج شکیباست و دوم خردمندی
با کسیکه با و نیکی کرده باشد دشمنی کرد
سیم زنِ زشتکار پرده دار است
چهارم آزمند باندکی شکیباست
میفرماید سه زیان است که چاره
پذیر نیست ۱ دشمنیِ خویشان ۲
رشکِ همسران ۳ خواستِ خسروان

پیشدادیان

باندوختهٔ دیگران سه نیکوکار نیست

که زیان پذیر نیست ۱ پرسش دانایان نزدا

۲ شکیبائی دانشوران ۳ داد و دهش بزرگان

و دیگر سه چیز است که سیری ناپذیر است

۱ تن آسائی ۲ زندگانی ۳ اندوختنی فرمود

رنجی را که یزدان فرستد چاره ندارد

و بهترین داروهای آن مرگ است بدترین

هوشنگ

اندوهها خواهش زیست اینجهان

و گفته سه چیز در گیتی خوشی است

و سه چیز اندوه ۱ شکیبائی هر چه پیش آید

۲ اندوه روزی فردا خوردن ۳ سپاس

نیکوکاری ۱ رنج آزمندی ۲ خواست

از مردمان ۳ آرزوی چیزیکه پشیمانی آرد

فرمود چهار چیز بخشایش است

پیشدادیان

۱ بنیاد نهادن ۲ زن خواستن
زر دادن ۳ وارسته بودن و چهار
چیز رنج است ۱ زن و فرزند بسیار
۲ تنگدستی ۳ همسایه بد ۴ زن نافرمان
و سختیهای جهان چهار است
۱ بسیاری پیری و ناتوانی ۲ بیماریکه در
زاد و بوم خویش نباشد ۲ وام فراوان

هوشنگ

دوری راه و پیادگی زن نیک
آسایش مرد و آبادانی خانه و یاری
دهنده بر نیکوکاری است فرمود
کسیکه نتواند چنین کار رها کند او رامرد
نتوان گفت با زن کارزار کند و پیروزی
نیابد بنیاد نهد جائیرا و بانجام
نرساند کشت کند و ندرود

پیشدادیان

و سه چیز است که خردمندان باید
از یاد ببرند ۱ ویرانی جهان ۲ دیگرگون
شدن آن ۳ رنجهای او که چاره پذیر نیست
دو چیز است که فراموش نباید کرد
خدا ۱ و مرگ ۲ و دو چیز است که از یاد
باید برد ۱ نیکیکه بکسی کنی ۲ بدیکه کسی بتو کند
نیز گویند نه بآرز و نه بنیاز توان شد

هوشنگ

و نه بجوی آرای جوان و نه بدارو تن درست
اگر ترا چهار چیز باشد در گیتی برخوردار
خواهی بود ۱ نانیکه از کار خود بدست
آری ۲ پایداری در دوستی ۳ راست
گوئی ۴ پاکدامنی فرمود شش چیز در جهان
کامرانی است ۱ خوراک گوارا ۲ فرزند نیک
۳ زن همراه ۴ هم نشین مهربان

۵۵ سخن راست ۶ دانش فراوان

فرمود فرومایه از آموزگاری به نگردد

چنانچه از آهن پست شمشیر گرانبها نتوان

ساخت نیرو از اوست که سه چیز در

سه جا سودمند است ۱ گذشت

در هنگام گرسنگی ۲ خودداری در خشم

۳ بخشش در تنگدستی خردمند از پرهیز

۵۶ نیامدنی امید نیست و چیزی را

که درخور خود ندانند نخواهند و کاری را

که نتوانند بکردن بگیرند فرمود

هشت چیز از بی آزمایشی است ۱ چشم پیمانه

۲ بخشش بیجا ۳ رنج در تباه کاری ۴ نشناختن

دوست از دشمن ۵ راز گفتن با بیگانه

۶ گمان نیک درباره مردم نیازموده

پیشدادیان

۵۷ ۷باور کردن سخن بخردان ۸بسیار گفتن
در هنگامیکه سود نبخشد فرمایش اوشت
که هر کس بکنکاش کار کند همواره آسوده است
مشورت
بدوستی پادشاه منازکه نزدیکان او
با تو دشمنی ورزند فرمود پادشاه را
مستی نشاید چو او نگهبان کشور است
و شایسته نیست که نگهبانرا دیگری

هوشنگ

۵۸ نگهداری کند میفرماید در هیچ جا
از اینکشمار دور مباش و خود را
اندوهگین مساز چه روزگار دشمن
فرزند آدم است پس بپرهیز از دشمن
خود چون اندیشه در کار دشمن خود نمائی
اندرز دیگران برای تو نشاید

سوم تهمورس

پیشدادیان

آنانکه پارسی از تازی شناسند

دانند که تهمورس با طا و ثا بر زبان تازیاست

چنانچه کیومرز و کیومرث طهمورث

نیز تهمرز است تهم در پارسی دلیر را

گویند مانند تهمتن پس تهمرز پهلوان

زمین است پسر یا نبیرهٔ هوشنگ

بود برخی برآنند که ویرا برادرزاده است

تهمورس

اورا دیوبند مینامند پس از
هوشنگ باورنگ شهریاری نشست
ونگهداری مردمان کمربست بآئین
کسی کار نداشت ومیگفت مردمان
هرکیشی خواهند نگاه دارند بهمان
اینکه پا از راه درستکاری بیرون ننهند
پانصد سال پادشاهی کرد وپیرادستوری

پیشدادیان

بود خردمند که به نیروی دانش و برزگاری
منش سرآمد روزگار خویش بود پادشاه
بهمدستی دستور آبادی کشور و نگاهداری
لشکر میپرداخت چندتن از بزرگان بدستور
رشک برده تخم دشمنی شاه را نیز
در دل کاشته واین سخنان را بهانه
کرده آغاز سرکشی نمودند میکفتند اگرچه

طهمورث

شاه و دستور در نگاهداری مردمان
همانند نشاید هوشنگ که پیری را
ساخته گوشه گیر گردید دوباره بر گردد
واین روش تازه را نیکو نشمارد
پادشاه و دستور با آهنگ گردنکشان
با لشکری آراسته آماده کارزار شدند
اگرچه سرکشان پشیمان شده پوزش

پیشدادیان

خواستند تهمورس سخن ایشان نپذیرفت
وانها را بآزار رسانید فرنگیان
برآنند که هوشنگ برادرزاده خود
تهمورس را در روزگار زندگانی جانشین
بجهان دیگر فرستاده بود پس از
گوشه‌گیری وی مردی پیدا شده
چنین وانمود کرد که تهمورس و جانشین

تهمورس

هوشنگ منم این بود تنی چند از
بزرگان سخن او را باور نداشته بکین
خواهی برخواستند
در روزگار وی خشکسالی بزرگ پدید
آمد بزرگان را فرمود خوراک شبانگاه
ساخته خورش بامداد بدرویشان دهند
بنیاد روزه از آن روز شد

گویند مرگی بزرگ [وبا] پیدا شد هر کرا
دلبندی میمرد مانندهٔ ویرا از چوب
و سنگ و زر و سیم بساخت و بپرستید
در آن هنگام بت پرستی از او
پدید گشت و سپاها را او بنیاد نهاد

از سخنان آن شهریار است
با اندک شکیبا شدن نیکوتر است

از بسیار خواستن نیز فرموده
پادشاه نیک اندیش باید که در گاه
خشم و برتری آن کند که در هنگام آشتی
و پستی بانجام تواند رساند در فریدون نامه
آورده اند که روزی گناه کاری را تهمورس
فرمان بکشتن داد وی زبان بدشنام
گشاد پادشاه او را رها کرد

فرمود که چون مرا دشنام داد اگر
او را بآزار رسانم برای آسایش دل من
خواهد بود نه برای پاس آئین

چهارمین جمشید

نامش جم و چون رویش مانند
شید میدرخشید جمشیدش گفتند
تهمورس را فرزند نبود جمشید ویرا

جمشید

برادر یا برادرزاده است پس از تهمورس ۱
خردمندان و بزرگان پارس براو
گرد آمده باورنگ شهریاریش نشانیدند
پیروزی روزگار روی روز افزون بود
هرچه بر نیکوکاری میفزود یزدان
مهر او را در دل مردمان بیشتر جای میداد
در جوانی مانند پیران کار دیده بود

پیشدادیان

بنیاد استخر بفرود چنانچه از جفر نک

تا رامگرد را کیره آبادان ساخت

بنیاد سرائی بلند پایه نهاد که تخت جمشیدش

نامند و هنوز برخی از آن بنیاد پابر

و چهرهای نگاشته اش برجاست

جهانگردانیکه از پارس گذر کرده اند

از دیدار آن نمایشها در شگفت شد و نمونه

جمشید

روشهای نیکو که اکنون در میان مردم است

انجا پدیدار است و چنان مینماید

که در آغاز جهان پیش از آنکه دیگران

هنرمند شوند پارسیان دانشور و هنرمند

بوده اند چون آفتاب در نخستین خانه

بهار رسید و روز و شب برابر گشت

در آنکاخ نشست و زیر دستان را

پیشدادیان

بنوید دادگستری خشنود کرد برامهاز

بسیم افشاند وخویش کامرانی

پرداخت وانروزرا نوروز نام

نهاد که هنوز پارسیان انجمن را

برپا میدارند فیثاغورس یونانی

در روزگار روی بوده ساز وآوازرا

برای سرخوشی این شهریار ازنو

جمشید

پدید آورد

گویند باده در روزگار این پادشاه پیدا

شد چنین داستان کرده اند

که جمشید انگوررا بسیار دوست میداشت

فرموده بود در خمی انگور فراوان بریخته

تا در زمستان بخورد چون سراو

بازکردند انگوررا دگرگون وآب انرا

چندان تلخ یافته که شاه او را زهر پنداشت ۷۶

در پشت خم نوشت که زهر در این است

کنیزکی که به رنج سر گرفتار و از زندگی

بیزار بود برای نابودی خویش در تنهایی

از آن بیاشامید در خواب شد

پس از بیداری خود را از رنج رسته

دید شاه از سود آن آگاهی یافته

۷۷ بنوشید تا رفته رفته زهر کشنده نماند

آب روان آشامیده شد شهریار

و گروهی که پیرامونش بودند برای

شادمانی پیوسته از آن مینوشیدند

و از شاه دارو نام نهادند داستان

جام جم هنوز بر زبانهاست

مردم را بچار بخش کرد : دانشمندان

۲جنگیان ۳ برزگران ۴ پیشه‌وران

وازبرای هر بخشی سرکاران گماشتی

که روز بروز از کردار ایشان ویرا

آگاهی دهند اندازهٔ فرسنگ نیز

ازوست گویند پیش از جمشید گاه

جنگ جز چوب وسنگ بکار برده نمیشد

آئین تیغ ونیزه ازوست کشتن

ورشتن پنبه وساختن جامه ورنگ

کردن ازاو مردمان آموختند کشاورزی

وفرو رفتن در آب وبیرون آوردن

مروارید نیز از اوست

همه نویسندگان برانند که یزدان پرستی را

ازوست داده خود را خدا خواند

پارسیان ازچنین گمانی نیست گویند

پیشدادیان

جمشید پیمبری بود فرزانه از مردم زیردست
خویش پیمان خواست که پیرامون گناه
نگردند تا خدا بیماری و رنج مرگ را
از ایشان بردارد مردم چندی بر سر
پیمان خود بودند سرانجام پیمان شکسته
بگناه کاری کوشیدند یزدان برای
گوشمال مردم جمشید نیکو کار را از میان

جمشید

ایشان برد و ضحّاک ستمکار را برایشان
برانگیخت تا خون ایشان بریزند گویند
هفتصد سال پادشاهی کرد راستی این
سخن را یزدان داند

نویسندهٔ چهار چمن شارستان
که از شهریاران و پیمبران پارس گفتگو میکند
بر انست که جمشید همان پیغمبریست که تازیان

پیشدادیان

پیلیمان دانند

پنجمین ضحّاک

تازیان ضحّاک بسیار خند را گویند
چون لب بالایش شکافته و دندانهایش
نمایان بود برای چاپلوسی مردم او را
ضحّاک نامیدند و پارسیان گویند
که نامش بیور بوده و بیوراسبش

ضحّاک

نیز مینامند ازآنرو که پیش از
پادشاهی ده هزار اسب داشته
و بیور بزبان دری ده هزار را گویند
ده آک نیز گفته اند آک بپارسی کردار
ناپسند است ویراچون ده کردار
ناشایسته بود دهاکش گفتند نازیبایی
او چنین است کوتاه اندام پرخوار

ضحّاک

پیشدادیان

بدزبان بیدادگر خودپسند
کله پرباد درشت پیکر پشم
شتابزده دروغگو بددل پر
علوان و برادرزاده عاد است
که بفرمان وی ویران کردن ایران
آمد گویند هزار سال پادشاهی کرد
گروهی برآنند که خواهرزاده جمشید

ضحاک

دلپور مرداس است بیدادگری
و نام زشتش هنوز داستان است
تازیانه زدن و بدار کشیدن از اوست
با هر که خشم آوردی بی پرسش خونش
بریختی پس از هفتصد سال ستمکاری
دو برآمدگی مانند دو مار بر دوشانه
وی پدیدار شد چنانچه از رنج آنها دمی

پیشدادیان

بیا سودی پزشکان این رنج را
بمغزِ مردمان چاره جستند
همه روزه دو تن پیش از آنچه از پیندو اکری
میکشت جان میکرفت و بداروی
رنج خویش بکار میبرد کویندا و را دو
خوانسالار بود کرمائیل و ارمائیل ازان
دو تن یکیرا رهائی میدادند و رهائیافتکان

ضحّاک

تا روزکارِ فریدون خویش را در کوه
و هامون پوشیده میداشتند و برخی
بر آنند که دشت نشینان از نژادِ آنان
سیصد سال روزکار را چنین کذراند
سرانجام کاوهٔ آهنکر بداد خواهی
خونِ پسرانِ خویش کمر بست و پوست
پارهٔ آهنکریرا بر سرِ چوب کرده

پیشدادیان

مردم بر ضحّاک بشوریدند و او را از زندگی
نومید ساخت و فریدون
از نژاد جمشید را بشاهی نشاندند پس از آن
فریدون آن پوست پاره را از گوهرهای
گران‌بها زیور کرد و پادشاهان
پارس آن را در رزمگاه خجسته شمرده
با سپاه خویش همراه میکردند

ضحّاک

تا روزگارِ یزدگرد شهریار که عمر تازی
بر پارس دست یافت آن پوست را
بچنگ آورده سنگهای آن را بسپاهیان
بخش نمود و گفت هر کس از این پوست
پاره آهنگران یاری جوید با آهن
کشته شود و نباید جز از پاک یزدان
یاری خواست

پیشدادیان
ششمین فریدون

از نژاد جمشید پدران وی از بیداد
ضحاک گریخته در میان شبانان مازندران
زندگانی میکردند به نیروی یزدان
و یاری کاوه ضحاک را در چاه سار
کوه دماوند در بند کرد و بر تخت
پادشاهی نشست و نیکوخواهی ایرانیان

فریدون

آهنگِ تاریان نمود و بر کشورِ ایشان
دست یافت ازان پس بهر جا که
آبادان بود روی آورد و پیروزِ جنگ
کشت پیشتر آبادانی جهان را در زیرِ فرمان
آورد آنروز را که بر ضحّاک دست یافت
مهرکان نام نهاد بنیادِ بارو
و کندنِ کنده (خندق) از اوست نوشد ازو

برایِ زهرِ مار و گزندگان نباتات
خر بر مادیان در روزگارِ او کشیدند
که استر پدید شد سالها مردمان
بدهشِ او دلخوش بودند و با دادگری
وی در بسترِ آسایش غنودند
پس برآن شد که کشورِ خویش به پسران
بخش نماید و خود به بندگیِ پروردگار

پردازد باختر به سلم داد وخاور
به تور سپرد و میان این دو بخش که
پای تخت وآبادتر بود به ایرج ارزانی
داشت برای اینکه وی نیکوکار بود
دیگر مردمان نیز او را شایستهٔ خسروی
میدانستند گویند مادر سلم و تور
دختر ضحّاک بود و مادر ایرج از دخترزادهای

پیشدادیان

تهمورس که از نواز و ایراندخت
مینامند همین بر نیکی و بدی آنها گواهست
زیراکه بجز دانند که پدر و مادر در نیکو
کاری فرزندانبا زند بیشترین مردمان
بزرگوار پدر و مادرشان از خاندان بزرگ
و پرهیزکار بوده اند این سخنان از ایرج است

فریدون

مردن به از زندگی است چو نیکوکار را
تن زندان است و بدکار را نیز زندگی
سودی ندارد زیرا هر چه بیشتر زید بر گناهش
افزاید با دوستان نیکی نیکوست
و بزرگوار آنستکه با دشمنان نیز نیکوکاری
کند و پادشاهِ آزمند بینوائی است
که بهیچ چیز سیر نشود فرمود از مردمان

پیشدادیان

گیتی در شگفتم که توانگری از اندوخته دانند
با اینکه در بی نیازیست آسایش را
از بسیار بجویند و در اندک است
بزرگواری از مردمان چشم دارند در نیکو
کاریست تندرستی را از تن آسائی
دانند و از دادگری پادشاه است

فریدون

باری سلم و تور با ایرج رشک بردند
و با هم یکدل شده ویرا کشتند
و دل پدر را از مرگ فرزند خستند
در همان روزگار زن ایرج پسری زاد
فریدون اورا منوچهر نام نهاد
پس از آموزگاری بجای خویش نشاند
وی کشندگان پدر را بجنگ آورد

از زندگانی بومنید ساخت گویند
پادشاهی فریدون پانصد سال
بود دانشمندانِ این روزگار این
سخن باور ندارند
برخی از داستان سرایانِ فرنگ
برآنند که ضحّاک هزار سال یا فریدون
پانصد سال پادشاهی کرد باین نام

خانواده آنها را مینامند پدر بر پدر
ضحّاک نام و فریدون نام بوده اند
چنانچه در فرهنگ مردان هر گروهی را
بنامِ همان خانواده مینامند در
هوتس نامه آورده فریدون نامه که
بسلم و تور هنگام سرکشی آنها نوشت این
سخنان جاید اشت هر آنکه با پدر و مادر

پیشدادیان

جز نیکویی کند از فرزندان نیکویی بیند
و آنکه پاسِ بزرگواریِ آنها را ندارد از فرزندان
همان بیند هر کس به برادران دشمنی کند سزای او
برادری نیست انجام کارِ دستوران
هنگامیست که خودبین شوند و دیگران را
هیچ نشمرند از سخنانِ وی است

منوچهر

چون روزگار کارنامهٔ کردارِ شماست
پر از کردارِ نیکو باید نگاشت

هفتمین منوچهر

مینو بهشت را مانند و چهر روی را
چون بهشتی روی بود منوچهر نامیدند
پس برای آسانیِ گفت یا را انداخته
منوچهرش گفتند برخی گویند دختر زاده

پیشدادیان

ایرج است و بیشتر داستانسرایان ۱۰۴
بر آنند که وی را پسر زاده است چون
مادرش گرد آفرید دختر ایرج جمشید
پور سام بود شاید دو دلی داستان
سرایان از اینرو باشد شش ماه
پس از مرگ پدر بگیتی آمد چون پنج
سالگی رسید فریدون او را بدبستان

فرستاد پس از دست یافتن بسلم

و تور و مرگ فریدون بر اورنگ

شاهی بر نشست بهر کشوری فرمانفرمائی

و بهر دهکده کدخدائی بگماشت از قرابت

جویها بهر سو برد باغها و کشتها ساخت

و درختان بارور از بیشها و کوهها آورده

بکشت در آبادانی جهان کوشید

منوچهر

گویند صد و بیست سال پادشاهی کرد
پس از شصت سال جهانداری افراسیاب
نژاد تور از ترکستان آهنگ وی نمود
منوچهر بگریخت و بتبرستان در دژی
پناه برد افراسیاب با اینکه نیروی
دست یافتن بدو نداشت تن با آشتی
در نمیداد لشگریانش برای بازگشت

کشور خویش او را واداشتند با آشتی
بناچار با منوچهر چنین پیمان بست
که انسوی رود آمویه از افراسیاب باشد و اینسوی
منوچهر را پس از آشتی و بازگشتن
ترکان منوچهر روزگار درازی پای
پاینداشت باز ترکان آغاز دست اندازی
کردند ناچار روزی موبد موبدان را با مردمان

پیشدادیان

بخواست وچنین فرمود امردم

آفریدکار را آفریدکاریست یکتا

و هر نیکی که بدانها رسد از اوست

باید آفریننده را پرستید و در برابر

مقابل

نیکیهای او سپاسداری کرد هر که در

راز کارهای آفریدکار اندیشید بر بینشش

بیفزاید و آنکه نیندیشد سیاه دل شود

منوچهر

پس بدانید که پادشاه از نگاهداری

سپاه برای کشور ناچار است و ایشان

نیز از داشتن پادشاهی ناگزیرند لشکر

باید فرمان پادشاه برد و در برابر دشمن

یاریش کند پادشاه باید لشکریان را

خوراکی دهد و هنگامیکه چاکری

شایسته کنند جامهٔ سرافرازی

پیشدادیان

پوشانند و برودی ایشانرا پشمها دهند
زیرا که جنگجویان در برابر پادشاه مانند
بال و دم مرغند که بی ایشان پرند
نتوانند و جانورانش بخورند پادشاه
باید با زیردستان دادگستری کند
و چشم از هیچ دادگری نپوشد و اینها
خوار نگذارد کشتکارانرا تخم و نیز مایه

منوچهر

دستگیری نماید پس از این سخنان
سازِ سپاه فراوانی دیده بسردارِ
رستم بجنگِ ترکان فرستاد و لشکرِ
او پیروزمند شده آنچه از کشور ایران
آنها گرفته بودند باز ستدند در روزگار
وی شعیب و موسی را یزدان
به پیمبری فرستاد از سخنان اوست

پیشدادیان

کیتی مانند ابر تابستان و آفتاب زمستان است

که پاینده نماند و میفرماید بخشش

پادشاهان بر گناه کاران زیبا پیرایه ایست

کشور را

هشتمین نوذر

نوذر تازه و پسندیده را گویند

نخستین اشکانیان را فرنگیان ارزاس خوانند گویند سربازی بود از ایران و برخی بر آنند که از بزرگان پارس
و با پادشاهان روم همسایه شد و بیشتر با ایشان در کارزار بود دویست و پنجاه و پنج سال پیش از عیسی
داشت در سال دویست و بیست و شش عیسوی دست او و نژادش از پادشاهی ایران
شهریارے کردند چنانکه ایشان را بنام نگاشته و چهره بیست و هشت تن انهارا که فرنگیا
نشده اینانند ارزاس نخستین اروُد دوم ولوژز

نوذر

مادرش فرنگیس از نژادِ جمشید است

پدرش منوچهر هفت سال پادشاهی

کرد و چون بُردباری و گوشه نشینی

پیشه ساخت رفته رفته کشورش از دست

رفت و بدستِ افراسیاب کشته شد

از سخنانِ اوست

کسیکه شش خوی داشته باشد دوستی را

پیشدادیان

نشاید نخست کسیکه بدیهای تو داند و در نهانی

تورا از آن باز ندارد دوم هنر یکه از

تو بیند از بده چندان سرزنشت

نکند سیم اگر بر تو بخشش کند در دل نگاه

دارد چهارم چون از تو سودی دید

فراموش نماید پنجم هر گاه گناه کوچکی

از تو بیند بر تو گیرد ششم چون پوزش (عذر)

نوذر

خواهی پند پذیرد گوید دوست پاکدل

نایاب است هم او فرماید که

فرزند بدکار مانند انگشت ششم است

اگر ببرندش رنج برند و اگر نگاهش

دارند زشت نماید و زیر بار زشتی توان رفت

اگر آزار مردمان نماید و فرمود دادگر

کسی است که چون از فرزند خود بیداد

پند در پاداش آن کوتاهی نکنند

نهمین افراسیاب

چون افراسیاب پورِ پشنگ بر نوذر
دست یافت و کشورِ ایران را از ترکستان
تهی دید کوسِ شهریاری زد روزگارِ
فرمانفرمائیش با ایرانیان هفت یا دوازده
سال است چون ایران را از خود نمیدید بنشست

افراسیا

افراسیاب

ویران نمود بنیادِ ستم نهاد ۱۴۰
ناچار مردمان بستوه آمده آغازِ شورش
کردند و بدست یاریِ قارن
وکشواد افراسیاب را از ایران
بیرون کرده و دو شاهزادهٔ بزرگ
نژاد زاب و گرشاسب را
فرمانفرمایِ خویش نمودند که همین

پیشدادیان

۱۲۱ و یازدهمین پیشدادیانند دوازده
سال فرمانروائی کردند

ذاب

کرشاسب

دوّمین کیان

ایشان با اسکندر یونانی ده

تن بودند روزگار پادشاهیشان هفتصد

و پنجاه و دو سال ۱ کیقباد

۲ کیکاوس ۳ کیخسرو ۴ لهراسب

۵ گشتاسب ۶ بهمن ۷ همای

۸ داراب ۹ دارا ۱۰ اسکندر

کیان
نخستین کیقباد

کی بپارسی شاهنشاه را نامند

زبردست وستمکار را نیز گویند

چنانچه پیشینیان این چهار شهریار را کی

نامند کیقباد کیکاوس

کیخسرو کیلهراسب زنجی

پنج پادشاه را کی دانند کیومرز را

کیقباد

۱۲۶ نیز از ایشان شمارند و این نام را
در بلندیِ جاه از کیوان گرفته‌اند چه کیان
پیشینیان برترین ستارگان است
کیقباد پدرش از فرزندزادگانِ منوچهر
و مادرش روشنک دختِ
فرهاد پورِ جمشید است و این گروه
دومین نامِ این شهریار است

کیان

که کیان نامند گویند در کوهِ البرز
به پرستشِ یزدان می پرداخت زال
پس از گرشاسب رستم را فرستاده
او را خواند و با اورنگ پادشاهی
نشاند جهانداری هنرمند و هشیار
دادگر بود چنانچه گویند مردمان با دادسائی
او دادگری منوچهر را از یاد بردند همواره

کیقباد

در کنارِ رود آمو بودی و با ترکان کارزار
میکردی چنانچه فردوسی در شاهنامه
رزمهای او را نگاشته رستم
مهراب قارن و کشواد
پهلوانانی اند که سران لشکر او بودند
حزقیل الیاس و اشموئیل
پیمبرانی هستند که یزدان پرورگارِ

کیان

۱۲۹ وی فرستاد صد و پیست سال
پادشاهی کرد

داستان سرایانِ فرنگ برانند
که غباد نخست میانِ مردم بکارهای
آئین بپرداخت و پس از چندی
بپادشاهی رسید روزگارِ
پادشاهیش را چهل و سه سال دانند

کیغباد

۱۳۰ شهر همدانرا او بساخت از سخنانِ وی است

دوستی که از او سودی بتو رسد
از دشمنیِ او نیز زیانی بخواهد رسید
هم او گوید آبادی زندگانیرا مانند
ویرانی مرگ را و میفرماید آئینِ
هر پادشاهی نمونهٔ بزرگواریٔ اوست

کیان
دوّمین کیکاوس

پسرزاده وجانشین کیقباد بود

پس ازوی آغازِ کشورکشائی نمود نکو

روی ودرشت اندام مادرش

گرد آفرید دخت گرشاسب است

بپارسی کاوس زیبا وتندخو

وزبانهٔ آتش وبرگزیدهٔ یزدان را

کیکاوس

کویند پس از آنکه بر تخت پادشاهی
پای نهاد اندیشهٔ کشورستانی بر دل او
دست یافت و این آرزو مایهٔ نابودی
او میشد اکر پهلوانی مانند رستم
در سپاه خویش نداشت یکی از
سرکردکانش در نزد وی مازندران را
بسیار ستود پادشاه را خوش آمده

کیکاوس

کیان

اندرزِ دستورانِ خردمند نشنید
و میلاد را بجای نشینیِ خویش برگزید
و آهنگِ آن سامان نمود پادشاهِ
آن کشورِ بیشه را که پر از مردمِ بیابانی بود
بدست یاریِ یکی از شهریارانِ همسایه
لشکرِ ایران را شکست داده کاووس را
دستگیر نمود چون رستم آوازهٔ

کیکاوس

شکستِ ایرانیان شنید سپاهی
گرد آورده بمازندران شتافت
هیچ جز چارهٔ شمشیرِ این پهلوان را نکرد
پیل شیر مار دیوان و جادوان را
بیچاره نمود کاووس را با پیروزی
بکشورِ خویش باز آورد این گوشمال
مایهٔ آرامیِ او نشد چندی نگذشت

کیان

که اندیشهٔ آسیب باکِ دیگری کرد
چون پادشاهِ هاماوران سوی آمد
دخترِ خود را نخواست بکاوس دهد
سالارِ لشکر دیده بسوی آنسامان شتافت
پادشاهِ آنکشور با چند شهریارِ دیگر
همدست شده بکارزار روی پرداختند
و ایرانیان پیروزمند شدند چون

کیکاوس

شهریارِ هاماوران چنین دید از روی
فریب پیشکشها نزدِ شاهنشاه فرستاد
مهمانش خواست تا دخترِ خود بدو دهد
کاوس با چند تن از سرانِ سپاه
بمهمانی رفت میزبان او را دستگیر
کرد لشکریان چون شاه را بدستِ
دشمن دیدند پراکنده شدند این

کیان

سخن بگوش رستم رسید سپاهی
فراوان گرد آورده بسوی هاماوران
شتافت چون افراسیاب داستان
اینان شنید جنبش بسوی ایران نمود
رستم از آهنگ او آگاهی یافت
بازگشت روی بمرز نهاد و ایرانیان
بر تورانیان دست یافتند افراسیاب

کیکاوس

از رود آمویه آنسوی شد رستم
ایشان را تا سمرقند دنبال کرده
پس از شکست افراسیاب دوباره
بسوی هاماوران برگشت و پادشاه
آنجا را با سه شهریار دیگر دستگیر نمود
همه پوزش خواستند کاوس با پیروزی
فراوان باستخر برگشت سپری

کیان

داشت سیاوش نام که دست
پرورِ رستمِ دستان بود زنِ کاوس
براو دروغی بست که پدر را بر وی خشمگین
ساخت سیاوش نزدِ افراسیاب
رفت فرنگیس دخترِ ویرا خواستگاری
کرد گرسیوز برادرِ افراسیاب بروی
رشک برده افراسیاب را بکشتنِ او

کیکاوس

وا داشت زنش پس از چند ماه پسری
آورد ویرا کیخسرو نام نهاد هنگامیکه
بجرد رسید گیو پور گودرز اسپهانی
برفت واو را با مادرش بایران آورد
پیمبران و دانشوران که در روزگارِ وی
بودند داود و سلیمان و لقمان است
جایگاهی در بابل برای دیدنِ ستارگان

کیان

ساخت روزگار پادشاهیش گویند
یکصد و پنجاه سال بود برخی برآنند
نمرود که با آسمان خواست بِرَوَد اوست
از سخنانِ این شهریار است
نیکوترین چیزها تن درستی و بالاترین
آسایشِ کشور و گواراترین توانگری
و گرامی ترین آنها آئین و زیباتر از همه

کیکاوس

دادگریست و فرموده کارها
میوهٔ اندیشها و بخشایش دور کنندهٔ
رنجهاست و هر کاری بسته به هنگام
شایسته است
گویند یکی از کارگذارانِ وی در شهری
فرمانفرمائی داشت چون از رفتارش
پرسش نمود گفتند کارش زراندوزیست

کیان
با او پیغام کرد که بسیار اندوخته مکن
چه بکار رفت به خوراک شیران کردد

سوئمین کیخسرو

جاماسب دانشور در آئینه آئین میگوید
که خسرو پیشوای دادگر را نامند
ازانیروست که پادشاه را خسرو گویند
چون بپارس آمد کاوس پیر بود

کیخسرو

و پادشاهی بکیخسرو بخشید وی مردمانرا ۱۴۷
بخواند برایشان سخنانِ مهرانگیز راند
برادرانِ پدرِ خود فریبرز و طوس را
با لشکری آراسته بجنگِ افراسیاب
روانه کرد ایشان نتوانستند با ترکان
پایداری کنند رستم را با گروهی دیگر
بیاریٔ ایشان فرستاد پس از آن

کیان

خود بدان سامان رفت شیده
پسرِ افراسیاب بزمینِ خوارزم آمد
کیخسرو را در آن پهنه بکارزارِ خویش خواند
آن شهنشاه در نخستین جنبش او را از پای
درآورد و این کارزار را جنگِ خوارزم
گفتند و آن زمین را کشورِ خوارزم نامیدند
افراسیاب بگریخت سرانجام بدستِ

کیخسرو

کسانِ کیخسرو کشته شد چون روزگارِ
کشورگشائیش بشصت سال رسید
لهراسب را جانشینِ خویش کرد
و خود ناپدید شد پیتاگراسِ یونانی
که تازیان فیثاغورس نوشته اند
از دانشمندانِ بزرگ است و دبستانی
در ایتالیا بنیاد کرده در روزگارِ

کیان

بوده سخنانِ فیثاغورس است ١٥٠
از یگانگی نیکی و از چندگانگی بدی
و از برابری دادگستری خیزد از سخنان

کیخسرو است

یزدان پادشاهِ آسمان است و پادشاه
شهریارِ زمین پس باید هر که بدین نام
سرافراز شد روزگارِ خود را

کیخسرو

١٥١ با آراستنِ کارهای مردم بکار برد
نه برای کامروائیِ خویش و فرموده
نادان کسی است که در نهانی دل او از یادِ
خداوند تهی باشد و خردمند آنکه
بی ترسِ کسی از گناه شرم دارد
و پرستشِ پروردگار بخواهشِ دل
کند نه بامیدِ سود و آسایشِ جهان

لهراسب

میفرماید برخوردار شدن از یاری
روزگار است نیز میفرماید
شکیبائی در اندوه اندوه سرزنش
کننده است

چهارمین لهراسب

پدرش اورند شاه برادر کیکاوس
و مادرش شاناز دختر آرش پور

لهراسب

کیقباد بود بپارسی لهراسب برابری ۱۵۴

چهار آخشیجان است چون در جوانی

عنصر

گوشه گیری و خدا پرستی را بجود بنشت

کیخسرو را بفرنفیت که در روزگار زندگی

وی را بپادشاهی برگزید هر چند زال

و دیگران ازین کار خشنود نبودند سخن

ایشان بجائی نرسید در میان مردم

بشهریاری پرداخت درشت خوی و کینه
جوی بود بر گناهکاران هرگز نبخشودی
و از گناهشان چشم نپوشیدی برای
نزدیکی بزرگان و کارزار ایشان پایتخت
را در بلخ کرد و زر بسیاری در بزرگ
کردن و زیبا نمودنِ آنشهر بکار برد
و پرستشگاهِ بزرگی ساخت که انرا نوبهار

نامیدند چندان بر شهر تازهٔ خود مهر میورزید
که مردم او را بلخی میگفتند رهّام
پسر گودرز که تازیان بخت النصرش
خوانند بهام آوران و مصر فرستاد
شام
گویند نمیتوانست بر آنکشور دست یابد
این نیرنگ را بکار برد سگ
و گوسفند و جانوران دیگر را که مصریان

کیان

پرستش میکردند دست آموز کرد
و با سپاهِ خویش برد مردم آنشهر
چون جانوران را گرامی میداشتند
جنگ نکرده کشور را بدو سپردند
پس از ان بدرشخت رفت و استخار
(بیت المقدس)
ویرانکرد و جهودان را کشت و زنان
و فرزندانِ ایشانرا دستگیر نمود

لهراسب

بایران آورد پیشتر داستان سرایان
بر آنند که در سرشت ستمکار بود
مردان خانوادهٔ زال را که بپادشاهی
او تن درنداده بودند از پای درآورد
گویند برادر و خواهر و زنِ خود را
نیز کشت و گشتاسب را
که یگانه پسرش بود نیز خواست از

کیان

از زندگی نومید سازد بدنامی
اینکه اندیشهٔ پادشاهی دارد گشتاسب
بگریخت و سالها از و نشانی نبود
سرانجام لهراسب پیر شد و آهنگ
گوشه گیری کرد ناچار در جستجوی
پسر خویش برآمد او را در دهکدهٔ
از روم یافتند و یرا بخواندند و پادشاهی

لهراسب

بدو سپرد گروهی بر آنند که
چون ستمکاریٔ آن پادشاه بپایان
رسید و بزرگان ایران نیز بر رستم
که سردار کرده بود و هر کشور را
که میگرفت باو میبخشید رشک بردند
دربارهٔ او کوتاهی کرده از جانب
نبیرهٔ افراسیاب از توران لشکر

۱۶۱ کشید و اورا گشت گویند صد و بیست
سال پادشاهی کرد پیمبرانیکه در روزگار
او بودند ارمیا و عزیز است از
سخنانِ وی است
که پادشاه اگر بر گردنکشان دست یابد
وایشانرا بیازارد و پس ازان نوازش
کند مانندهٔ پزشکان است که برای

۱۶۲ درمانِ رنجی یکجایِ پیکر را بشکافند
و پس ازانکه مایهٔ آن رنج را بیرون آورند
خود هرچه شکافتند بدوزند و نیز
فرموده بیماریٔ برخی مردمانرا مایهٔ بیداریست
چنانچه گوشمالِ مردمان سرکش مایهٔ
آسودگیٔ خود ایشان است و گفته اند
که دوستی گرامی تر است از خویشی

وبخشش ارجمندتر از اندوختن

وشکیبائی نیکوتر از توانگری است

پنجمین گشتاسب

پدرش لهراسب مادرش آزاده

دختر گشتهم پور نوذر است گویند

پس از اینکه بپارس بازگشت گفتگوی

پیمبریٔ زردشت وهیاهوی بزرگوار

گشتاسب

گشتاسب

زند و پازند در میانِ مردمان بود ۱۶۵
زردشت خودی باین شهریار رسانید
و سخنان و رفتار یکه در بایست بود
دلِ ویرا ربود گشتاسب باو گروید
خود را از پیروانِ نزدیکش ساخت
چنانچه باوی آهنگِ استخر نمود و در آنجا
بانجام دادنِ آئینِ زردشت پرداخت

کیان

فرمان داد که دوازده هزار نامهٔ
زند و پازند با آبِ زر بر پوستِ گاوان
نوشته در کشورِ خویش پراکنده نمود
و مردمان را بآئینِ زردشت خواند
و آتشکده‌های بسیاری در ایران بنیاد
نهاد که بهترینِ آنها آتشکدهٔ پارس
و آذربایکان است چون ارجاسب

گشتاسب

از توران ببلخ آمده لهراسب را کشته
و دخترانِ او را دستگیر کرده به ترکستان
برده بود همینکه گشتاسب بر تخت نشست
بکینه‌خواهیِ اسفندیار پسرِ خویش را
که میگویند روئین‌تن بود با لشکری
انبوه بتوران فرستاد با ارجاسب
کارزار کرده پیروزمند شد و خواهران

کیان

رهائی داده پادشاهی گرستازا

یکی از برادرزادگان افراسیاب

بخشید چون اسفندیار خود را

ازکار ارجاسب آسوده ساخت

برخی از زرکار ار برگماشت با درخواست

کنندر و بهمن پادشاهی بدو ارا

وارد گشتاسب پس از شنیدن

گشتاسب

این سخنان وی را بجنگ رستم

فرستاد که پس از آوردن همران

پهلوان کشور بدو سپارد و اسفندیار

بسیستان رفت و با رستم رزمها

نمود سرانجام رستم وی را نابینا کرد

که از زخم بمرد وگشتاسب از آن

آهنگ پشیمان شده بهمن پسر اورا

کیان

جای نشینِ خویش ساخت دانشوریه دانشورا اینکه

در روزگارِ او بودند سقراط و جاماسب اند

از سخنانِ جاماسب است

بیدانشان چون گوسفندان

و دانشمندان آنها را نگهبانانند

و فرمود زشت ترین خویِ بخشنده

نکردنِ انکار است و نیکوترین کار

گشتاسب

تنگ چشم و دست کشیدن از خویِ

بخیل

خویش است بدترین زخم آنستکه

جوانمردی از تنگ چشم خواهش کند

و بر نیاید و بدترین خواری رفتن

بزرگی بدرِ کوچکی که راه نیابد بدی

کردن رنجی است که درمانش پیدا نیست

گو نیند گشتاسب صد و بیست سال
پادشاهی کرد و او را در زمین خضر
که از کشور پارس است بخاک سپردند

از سخنان اوست

بفروتنی کسی سزاوار است که یزدان
برمردمانش برتری داده و شهر خرا که در
کشور پارس است او بنیاد کرده

دانشوران یونان بر آنند که گرشاسب
چندی از ایران گریخت و پس از باز گشت
خود را فرخزاد نام نهاد و روزگار
پادشاهی او را شصت سال دانند

ششم بهمن

پدرش اسفندیار مادرش فرهنگ
دخت شیدوش پور فریبرز

کیان

پسر کاوس برخی گویند از نژاد ۱۷۴
تا لوت است گشتاسب چون
سخت دلیر دید اردشیرش خواند
زیرا که در پارسی ارد خشم را گویند
بزبان یونانیان بهمن کسی را گویند
که اندیشهاش نیکو بود دانشوران
یونان چون ویرا دوست میداشتند

بهمن ۱۷۵

بدین نام خواندندش راست ۱۷۶

گفتار و درست کردار را نیز نامند

و کوچک بسیار دان را گفته اند زیرا که

در خورد سالی بسیار دانا بود چون اسفندیار

دستهای خود را دراز مینمود بر زانوش

میرسید و بر پیشترین این جهان هم

دراز دستی کرده بود یونانیان

درازدستش همی نامیدند اسفندیار

ویرا در دوازده سالگی با آموزگار

داد بکم خوابی و کشورداری او را پرورش

کرد در دم مرگ بر رستم سپردش تا

او را روش هر کار آموزد پس از

پرورش گشتاسب او را بخواست

و دیهیم بوی ارزانی داشت چنان

کشور راند که جاماسب و دیگر دانشوران

از خرد آن خسرو جوان در شگفت بودند

گویند در آغاز هر نامه مینگاشت

که این از اردشیر بنده خدا و نگهدار

شماست هنگامیکه فرمانفرمائی

بکشوری میفرستاد روزنامه نگار

در نهانی بگماشتی تا او را از گفتار

وکردار با زیردستانش آگاهی دهد
اگر دادگر بود یا بیداد کرد ویرا بسزا
رسانیدی و در سالی یکبار همه زیردستانرا
بخواندی و در آن انجمن خود از تخت فرود
آمده نخست سپاس آفریدگار بجای
آوردی و در آن سپس گفتی که در این یکسال
که فرمان رانده ام اگر از من و گماشتگانم

شما را آسیبی رسیده آشکار کنید
تا دادگری کنم پس از شنیدن این سخنان
مردم او را ستودندی و موبد موبدان
بر پای خواستی و گفتی زیردستان
و سربلندان از تو خشنودند از آنروی که
کردارهای تو نیکو است آنگاه
مردی با آهنگ بلند همگنان را میگفت

کیان

کشت کنید زمینِ بارآور را از خدا

بترسید واز نمک نشناسی بپرهیزید

واز آزمندی دور باشید

پس بزرگان هر کشور را دو باره در پهانی

خواسته کاوش بسیاری در دادگری

نمود ودران انجمن ریش سفیدان

وکدخدایانِ هر شهری برای آسودگی

بهمن

زیردستان آنچه در دل داشتند

بپادشاه میگفتند وهماندم انجامی

کار ایشان از فرمان میداد در آیین نامه

خسروی آورده اند که پیوسته بهمن

بدستوران خود میگفت هرگاه ببینید

که من برای زر چشم از راه راست بپوشم

و بیدادگری نکوهشم مرا از آن باز دارید

و اگر بیجا بر کسی خشم گیرم نگذارید

و بر کارهای پسندیده ام وادارید

پس از چندی کشورداری اندیشه کینخواهی

پدر کرده لشکر بزابلستان کشید چون

در آن روز کار رستم جهان دیگر رفته بود

پسر وی فرامرز را با برخی مردم زابلستان را

بکشت و دل از کین خواهی پدر آسوده ساخت

و پور رهام را از فرمانفرمائی بابل بنیداخت

کورش که نبیره گشتاسب و مادرش

دخت یکی از پیغمبران نژاد اسرائیل بود

در آنجایگاه فرستاد و فرمود همه

فرزندان یعقوب را بدر تخت برند

و هر که را خواهند با ایشان برگمارند

او نیز چنین کرد و همگی بزیردستی دانیال

همه یکدل شدند ویرا پادشاهی

هماوران نبخشید وجهودان را نژاد

و بوم خویش فرستاده در بخت را از نو

آبادان ساخت و ویرا دو پسر و سه

دختر است ساسان دارا

همای فرنگ بهمن دخت

گویند پس از مرگ همبانیش همای را برنشانی

گرفت و او بداراب آبستن گشت

بهمن دهیم را بر شکم وی نهاد

و جای نشین خویش کرد چون ساسان

بکشور چشم داشت و نومید گشت

باستخر رفته ناچار گوشه گیری گزید

از بنیاد بهمن در پارس بند گوار است

که برود کهبا نون نسبت و دانشمند اینکه

کیان

در روزگار او بودند بقراط پزشک
و ذیمقراطیس دانشمند است
ایشانرا گرامی داشتی و از انها دانش
و بینش آموختی گویند روزگار پادشاهی
او صد و دوازده سال بود گروهی
برانند که در استخر بنیاد چندی گذارد
و جای دیگر آباد ان کرد که اکنون در زیر خاک

بهمن

رفته از سخنان اوست

داد نیکوترین خویها و خودسری
زیان اندیشه‌هاست چنانچه خواهشها
زیان پاکدامنیند و فرمود دلیر آنست که
ماندن نام نیک را بستایش زبانی
برگزینند و کم دل کسیست که
ستایش زبانیرا از نام جاوید برتر دانند

همای ۱۰۹۰

(۱۰۹

کیان

هفتمین همای دخت بهمن

گویند خوی مردان داشت کارهای
پسندیده میکرد پس از جهان آمدن
داراب برای دوستی جهانداری
بر وی رشک برد او را در تخته پاره
نهاده بر رود بلخ در آب انداخت
برخی بر آنند که برود فرات افکند از نیروی

که ستاره شناسان چنین پیش بینی

کرده بودند که از بدبختی این کودک ایران زیانی

رسد آسیابانی او را یافته بخانه خویش برد

داراب نام نهاد و بنگهداریش کمر بست

همینکه از خردی اندکی پا پیش نهاد

روش پادشاهی در او میدیدند

این گفتار کم کم در میان مردمان گویا شد

همای از آن مژده شادمان گردید واز کردا
پشیمان گشته آسیا باز انجشها نمود دیهیم
از سر خویش برداشته بتارک دارا
نهاد چهل پایه که در استخر است
و پیروان و آپسن همیران پرستشگا
کرده اند از دست کلپایگان را
نیز نمایان ساخت

هشتمین داراب

پور بهمن بجای مادر بر تخت شهریاری
نشست پیشتر آبادانی جهان زیر فرمان آورد
لشکری بیونان کشید و فلیب شهریار
انسامان را زیردست کرد و دختر وی را بزنی
خواست و شبی بیشتر با او بسر نبرد
و بیونانش باز گردانید برخی برآنند

کیان

که اسکندر در همانشب پدید گشت

داراب فلیب را ناچار ساخت که سالی

مانند هزار تخم مرغ زر باج فرستد

دوازده سال جهانداری کرد دانشوریکه

بروزگار وی بود افلاطون شاگرد

سقراط است بنیاد او در پارس شهر

داراب گرد است برای زود

دارا

١٩٦ رساندن پیامها در سر راهها باب بیست

ازسخنان اوست

آنکه در دوستی تورا ستایش کند بچیزیکه
در تو نباشد در دم دشمنی بر بدگوئی
کند بچیزیکه در تو نیست   هرگاه اندوهی
بشما رسد اندوه از آن بزرگتر را یاد
آرید تا رنج آن کم گردد   نیکی اگرچه اندک

باشد کوچک نداند و نفرماید

نباید خردمند با بیخرد هیچکار کند و هشیار

با مست کار راز ننماید و هم او گوید

نیکوترین خوی پادشاه راستگویی است

که بیم دشمن و امّید دوست در او است

و او گفته بخشش ناخواسته دادن است

چه پس از خواستن پاداش خواهش باشد

بهمن دارا

پور داراب از گرد پادشاهان

پیش بی بهره بود گویند فرمانفرمایا

کار کوچکی مینپنداشت نخستین کسی

نزد اسکندر که جانشین فیلب

بود فرستاد باجیکه داراب بیونانیان

نهاده بود خواست سکندر بپاسخ گفت

مرغی که تخم نمیگذارد پرید اکنون در
میان من و تو جز تیغ و نیزه نیست
پس از آن دارا چوکان و گوئی با کُنجدی فراوان
روانه داشت و چنان وانمود کرد که تو
هنوز کودکی باید گوی و چوکان بازی
و مانندهٔ بسیاری این کنجد لشکریان
ایران بیونان آمده آماده کارزار خواهند شد

دارا

دارا

سکندر در برابر فرستادهٔ وی خروسی
خواست دمی نگذشت که همه ارزنها را
ربود بفرستادهٔ دارا گفت که ما از این
کار دو پیش بینی نیکو کردیم یکی آنکه بکشور
شما دست خواهیم یافت و بهرهٔ او را خواهیم
خورد دیگر آنکه دلیران یونان یکتنه انبوهی
لشکر شما را چنین میربایند که این خروس

کنجدها را ربود در همان روز کار لشکری از
سی هزار پیاده و پنج هزار سواره آراسته
بسوی ایران آمد و انسو فرنگیان در برخی
از نمونهای کشور آسیا را میکه اسکندر
بیهوده مینمایند دارا نیز از این سوی ویرا
پیشباز کرد روزی دارا در خواب بود دو مرد
همدانی سراپرده ویرا از نگهبانش تهی

یافته پهلویش را شکافته بلشکر اسکندر
گریختند دارا چهارده سال پادشاهی
کرد سکندر پس از شنیدن خود را بدارا
رساند سرش را بر زانو نهاده بگریست
و سوگند یاد کرد که از این کار خشنود نیستم
و این مرگ بر من ناگوار است وی درودم
از او سه چیز خواست ۱ دخترش روشنک را

بزنی گیرد[۲] کشندگان او را بکشد[۳] بر کشور
ایران بیگانگان نگمارد این بگفت و جان
سپرد سکندر پس از او سوگ بزرگی گرفت
و دخترش را بهمخوابی خواست و باز
ماندگانش را گرامی داشت و کشندگان
وی را بکشت

دهمین اسکندر

برخی گویند پسر **فیلقوس** است
گروهی پدرش را داراب و مادرش را
دختر فیلقوس دانند پس از کشته شدن
دارا و دست یافتن بایران و رسیدن
باستخر هرچه دستوران و سران
سپاه خواستند اسکندر را بر آن دارند استخر
که پای تخت پادشاهان پارس بود

اسکندر

ویران سازد آنشهریار برای بدنامی

بانیکار تن درمیداد تا شبی همخوابه اش

بادهٔ بسیاری باو پیموده در فراز کوشک

برد و تاخت و تاز و کشتار ایرانیانرا

در یونان بیاد او آورده بر آتش داشت

که فرمان داد استخر را آتش زدند

و آنشهریار خردمند را تاکنون از این کردا

بدنام ساخت سیزده سال پادشاهی

کرد و هریک از بزرگان این سرزمین را

کشوری بخشید تا خواهش دارا بجای

آورده باشد و بیگانه را با ایران بکار نگمارد

و گذشته از اینها به ارسطو نوشته بود

که ایران را بجنگ آوردم و میترسم

اگر یکتن از آنها بپادشاهی بکارم نیاید

کیان

سرکشی کنند و از نژاد شهریاران در
ایران نبیارند نمیدانم با ایشان چگونه
رفتار کنم ارسطو در پاسخ وی نگاشت
که سرکردگان پارس را فرمانروائی
بخش و بر ایشان سخت مگیر تا خداوند
بر تو سخت نگیرد و هر کشوری را شهریاری
بسپار تا اندیشه تو کنند و پیوسته باخو

اسکندر

در کارزار باشند وی نیز چنین کرد
پارس که پای تخت بود به اسطخر
یونانی بخشید و پس از انجام کار پارس
و روم آهنگ هند و سند نمود
و بر این دو کشور دست یافت
و در هنگام بازگشت در شهر زور
بابل که نزدیکی بغداد است جهان را

بدرود گفت   روزگار پادشاهیش سی و شش

سال بود   پس از وی در یونان پادشاهی

به پسرش اسکندروس دادند

نپذیرفت و گفت   دانشوری مرا از

پادشاهی بی نیاز ساخته گوشه گیری

گزید   ناچار در یونان تلمیوس را

بشهریاری نشاندند   در هنگام

مرگ ازو پرسیدند در این زندگانی اندک

چگونه جهان را زیردست کردی   گفت با دو کار

نخست آنکه دشمنان را تا ناچار کردم که دوست

من شوند   دوم دوستانم را نگذاردم

دشمن گردند   و بکار شایستگان سپرد

که هنگام بردن بگورستان دستش را بیرون

گذارند تا مردم ببینند با اینهمه جهانگیری

تهیدست رفته و بمادر خویش پیام فرستاد

که ناشکیبائی پیشه مکن و در اندوه مرگ من

با کسی انباز شو که هرگز اندوهگین نبوده

آشکار است که خواهش او این بود که شکیبا

شو از آن رو که هیچکس را از اندوه گریز نیست

دانشمند و دانش پرور بود و همه کس داند

که در روزگار وی دانشمندان بیشمار

بوده اند روزی دانشوران را خواسته

و این سخنان که بر دانش وی گواهند گفت

ستایش یزدان راست که جز او کسی سزاوار

ستودن نیست و بی یاری آفریدگان

گرامی و بزرگوار است چون پادشاهیش

پایدار است شهریاران از زیردست کرده

کیان

و از آنجا که بزرگواریش بسیار است ارجمندان را
خوار ساخته و او را برای نیکوئیهائیکه بر من ارزانی
داشته ستایش میکنم و در سپاس اینگونه
بنده پروریها از او یاری میجویم امیدوارم کمترین
چیزیکه از شما خواهشدارم آنست بتها بیفکنید
که شما را سودی و زیانی نتوانند بخشید
بسوی خدا بازگشت کنید پرهیزکاری پیشه

اسکندر

نمائید و از خشم او بترسید و بدانید منم که
خداوندم برگزیده است و هرچه آرزو داشتم
بمن بخشیده هرکس سرکشی کند جز تیغ
از من نخواهد دید پس شما را از پاداشِ
کار نیک و بد آگاهی دادم رفتار کنید
پس ازین باندرزهای نیکوئیکه بشما گفتم
گویند روزی بیخردی او را دشنام گفت

یکی از نزدیکان خواست که اسکندر رومی را
بیازارساند اسکندر پاسخ گفت اکنون
هر که سخنان او شنود ورا سرزنش کند
و اگر برا و خشم رانم مرا نکوهش نمایند
روزی سرکشی را نزد وی آوردند او را
رهائی داد یکی از بزرگان از روی خشم گفت
اگر جای تو بودیم بکشتیمش سکندر پاسخ گفت

چون من تو نیستم نخواهمش کشت روزی
دستورانش با اندرز گفتند زن بسیار
گیر تا کشور از دستت بیرون نرود و هر
سرزمینی را بفرزندی بسپاری فرمود
نام نیک بهتر چیزی است که پایدار ماند
و من در اندیشهٔ اندوختن آن نامم و از آنها
گذشته کسیکه پیوسته بر مردان زبردستی

گرده چرا باید زیر دست زنان شود

دو تن از نزدیکانش را با یکدیگر دشمنی

پیش آمد داوری از وی خواستند فرمود

این داوری با من نیست زیرا هر دو را

دوست دارم ناچار داد من یکی از این دو را

رنجه خواهد داشت و من از این خشنود نیستم

از او پرسیدند چرا استاد را بر پدر برتری

میدهی فرمود پدر مایهٔ زندگانی نیستی پذیر

و استاد مایهٔ زندگی جاوید پدرم مرا از

آسمان بزمین آورد و استاد من ارسطو

مرا از زمین بآسمان برد چند بار سرکردگانش

او را شبیخون بر دشمن خواندند وی از این کار

دوری جست و گفت شبیخون مانندهٔ

کار دزدان است و پادشاهان را دزدی نشاید

نخستین اشکانیان

پس از گذشتن اسکندر تا روزگار اردشیر
که نخستین ساسانیان است داستان
ایران از نژاد درست نگاشته اند که
ایران بخش بخش شده بود و هر شهریاری

در کشوری فرمانروائی داشت چنانچه
از روزگار را روزگار بی پادشاهی خوانند
گویند اشک پور دارا بهمدستی شهریاران
دیگر استهن سردارِ اسکندر را
از پیش برداشته ایران را از یونانیان
تهی کرد شهریاران که در روزگارش بودند
با اینکه به برتریش تن در میدادند و برا باجی

میدادند نژادش را اشکانیان خوانند
روزگار پادشاهی ایشان چهارصد و شصت
یکسال است و با استهن رومی پیوست
ن بوده اند چنانچه پی در پی ایشان را بنام و نشان
نگارش نمائیم

نخستین استهن

یکی از گردکان اسکندر بود چهار سال

در پارس که پای تخت و آبادترین جای
ایران بود فرمانفرمائی کرد

دومین اشک

از نژاد دارا پانزده سال کشورداری نمود

سومین اشکان

برادر مادر اشک که از نژاد برادر کیکاوس بود
نه سال بجای خواهرزاده نشست

چهارمین اشک

پور اشکان هفت سال فرمان روا بود

پنجمین شاپور

پور اشک پادشاهی فرزانه و نیکوکردار

بود عیسی پیمبر و ویسه و رامین مهرورز

در روزگار وی بوده‌اند شصت سال پادشاهی

کرد و پای تخت بمداین برد

ششمین بهرام

پور شاپور پادشاهی پیروز جنگ بود

پسر همسایکان خود را زیردست نمود در

نزدیکی استمبول شهری از خشت پخته ساخت

و آتشکده بزرگی در آنجا بنیاد نهاد

پنجاه سال کشورداری کرد و ری را پایتخت نمود

هفتمین بلاپش

پسر بهرام بهام آوران و روم جنگید

و پیروزمند شد شانزده سال جهانداری نمود

هشتمین هرمز

پسر بلاش نوزده سال فرمان روائی

داشت قادسیه و نهروان را ساخت

نهمین نرسی

پسر بلاش چهل سال فرمان راند

دهمین فیروز

پسر هرمز دوازده سال ستمکاری مینمود

سرانجام کشته شد

یازدهمین بلاش

پور فیروز دوازده سال پادشاهی کرد

شهر لار از بنیاد اوست

دوازدهمین خسرو

اشکانیان

پور بلاشش بدکار و هوس پرست

بود در ری پشکر وش برد چهل سال پادشاهی

بپرداخت

سیزدهمین بلاشان

پسر بلاشش پس از دوازده سال جهانداری

تیر چرخ کاه بر سرش فرود آمده درگذشت

چهاردهمین اردوان

اشکانیان

پور اشغ بیست و نه سال فرمان روا بود

پانزدهمین خسرو

پور اشغ نوزده سال جهانبان شد

شانزدهمین بلاش

پسر اشغ دوازده سال بر ایران دست داشت

هفدهمین گودرز

پور بلاشش چهل سال بر اورنگ شاهی جای گرفت

اشکانیان

هیجدهمین نرسی

پور گودرز بیست سال جهان راند

نوزدهمین گودرز

پور نرسی پانزده سال بپادشاهی پرداخت

بیستمین اردوان

پور نرسی سی سال جهانداری کرد

ساسانیان

چهارمین ساسانیان

بیست و هشت تن‌اند روز کار کشورداریشان

پانصد و دو سال و هفت ماه بود

اردشیر شاپور هرمز بهرام

بهرام۲ بهرام۳ نرسی هرمز۲

شاپور۲ اردشیر۲ شاپور۳

بهرام۴ یزدگرد بهرام۵ یزدگرد۲

ساسانیان

هرمز۳ پرویز پلاش

قباد نوشیروان هرمز۴

خسرو شیرویه اردشیر۲

پوراندخت آزرمیدخت

فرخ‌زاد یزدگرد۳

نخستین اردشیر

سال دویست و بیست و شش عیسوی تخت نشست

اردشیر

از نژاد ساسان پور بهمن مادرش

که‌آفرید دخت بابک چون وی پرورش

ده و هنرآموز او بود اردشیر بابکانش نامند

پادشاهی بزرگوار بوده که در کشورستانی و آیین

گذاری بر روزگار خود مانند نداشته

همینکه بر بارهٔ شهریاری نشست آهنگ

اردوان کرد و بر او دست یافت و دختر

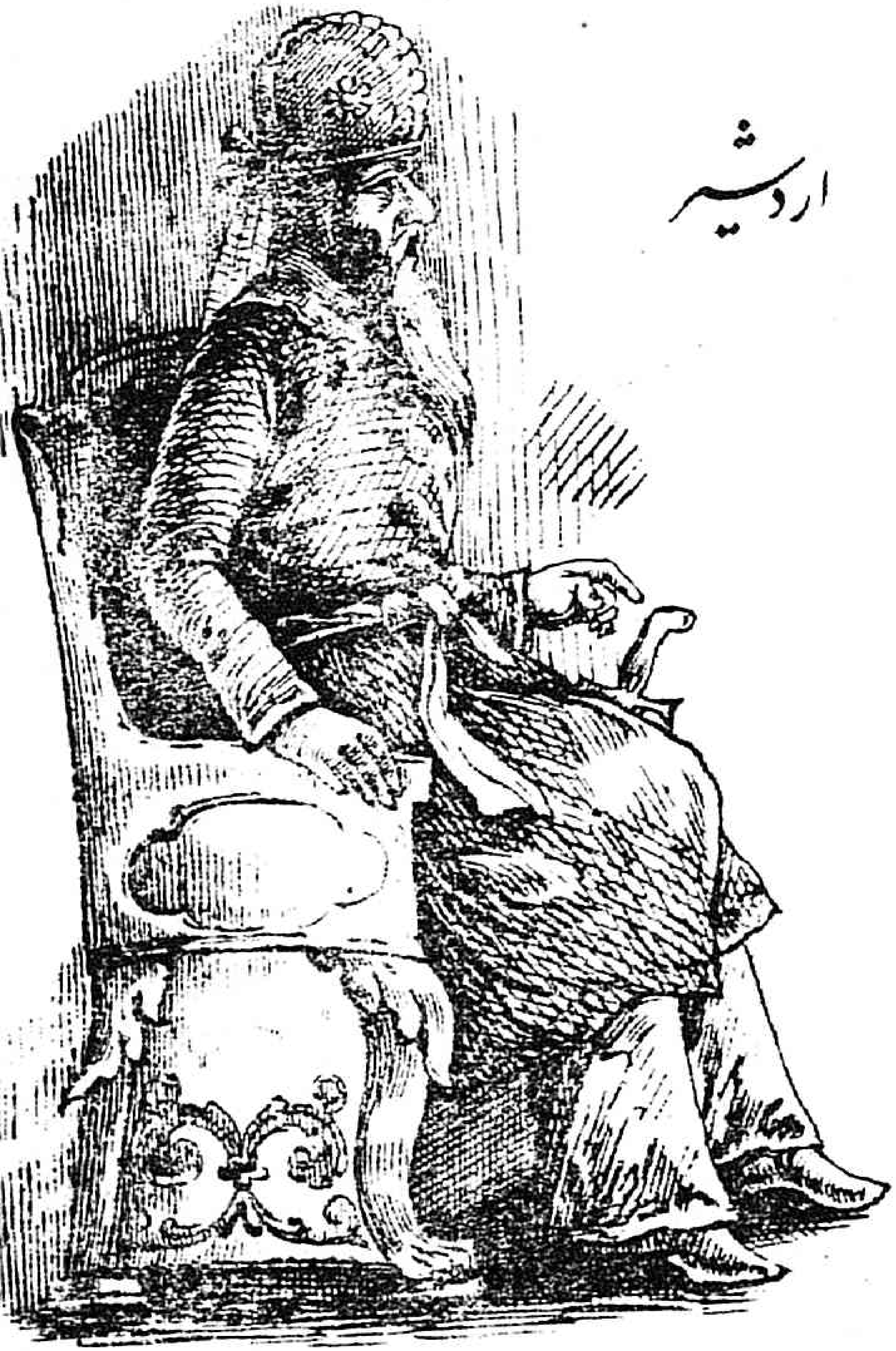

ساسانیان

وی را در شمارهٔ بردگان بسرای پادشاهی ۲۳۵ ۳
آوردند استخر که جایگاه نیاکانش بود
دوباره تختگاه نمود بهر سو روی نهاد دشمنانش را
زیر دست کرد گویند یکی از پادشاهان نیست که
بر بسیاری از آبادانی جهان دست یافت
چون بر بیشتر شهریاران فرمان راند شاهنشاهش
نامیدند و پس از وی پادشاهان پارس را

اردشیر

شهنشاه خواندند چون از کشورستانی
آسایش یافت بپارس بازگشت و چندی
بآسودگی دادگستری نمود نامها نگاشت
کارنامهٔ در آئین پادشاهی و شیوهٔ سور
باندرز مردمان در کارهائیکه آدمیرا در بایست
و کارستان که نامهٔ سترگ است در دانش
آموزی نگاشت در آبادی کشور و آسودگی

زیردستان هیچ فرو گذار نمیکرد

و آئینهای پسندیده میگذاشت که پیشها

و دانشها و بازرگانی و بویژه کشت کاری در روزگار

او افزوده گشت همیشه کار وی جهانگردی

بود و اندک در یکجا میماند و از همه جا کشور

پارس را بیشتر دوست داشتی چرا که

تختگاه پدر آن و کار وی نیز آنجا بالا گرفته بود

برای آبادانی جهان با آموزگاری فرزندان

سپاه و زیردستان همیشه میپرداخت و میفرمود

مردم در کشور من نباید فرزند خود را بی هنر گذارند

و هر که را پدر نبود بپروارانش میسپرد و گذاران

انها را از هر کار پادشاهی میرسانند تا فرزندان

سپاهی را سواری و کمانداری و پیشه وران را

پیشه وری و دانشمندان را دانش آموزی

وکشت کاران را کشت کاری بیاموزند

پس از آموزگاری شایسته نزد پادشاه

می آوردند شاهنشاه یکی از آن رزم آموختگان

بی پدر را بر همگنان سرکردگی داده

در شمار سپاهیان می آورد و برزگران را

تخم و گاو بخشیده بکشت کاری میفرستاد

پیشه وران را سرمایه داده هریک را بکا

خویش وا میداشت دانشمندان و باخردان را

از نزدیکان خود میساخت از این روش بود

که ویرانهٔ در کشور نماند و هیچکس بدیگری ستم

نتوانست کرد چون سرداری بجائی میفرستاد

نخست او را اندرزهای نیکو میداد و برای وی

رفتار نامهٔ نگاشته بدو میسپرد

بروزگار پادشاهی او در ایران کسی فرومایه و بیکا

ساسانیان

و درویش نبود گویند همیشه پس از دادگستری
روزها بکارش نامهای فرزانه پسند و شبها
بپرستش یزدان میپرداخت چون ساسان تازه
شناسان چنین پیش بینی کرده بودند که از دودهٔ بهمن
شهریاریش به پسرزادهٔ اشکانیان نهاده
خواهد شد آنچه پس از دست یافتن بر اردوان
از اشکانیان یافت بکشت جز دختر اردوان

اردشیر

که نشناخته در سرای شاهی بود اردشیر
روزی چشمش بدختری پرچهره افتاد شیفته اش
شد و ویرا بزنی گرفت و با مهر ورزید روزی
دختر سرگرم مهر پادشاه شده گفت آنچه در
شکم دارم دخترزادهٔ اردوان است شاه
برآشفت و بدستور خود گفت که این دختر را
زنده بگور کن وی خواست فرمان اردشیر را

ساسانیان

بجای آرد دختر زاری کرد و آبستنی خود را
وانمود کرد دستور را دل بسوخت و نخواست
که نژاد اردشیر از ایران ور افتد و نتوانست
از فرمانِ شاه سر پیچد ناچار در زیر زمین
جایگاهی نیکو ساخت و دختر را در آنجا برد
گرامی داشت گویند دستور از بیم بدگمانی
دشمنانِ خود را خاجه ساخت و نشان مردی را

ظرفی

اردشیر

در دستارچه پیچیده نزد پادشاه برد و پاینده
بگنجور وی سپرد پس از چندی دختر پسری
زاد دستور چون وی را پسر شاه میدانست
شاه پور نام نهاد روزگاری گذشت که شهریار
دید اندوهگین است و میگوید زندگانی را
در کشورستانی بانجام رسانیدم افسوس
مرا پسری نیست که کشور باو سپارم

دستور شاه را از داستانِ دختر و پرورش

پسر مژده داد و دستارچه که بگنجور سپرده

بودند گشودند نشانِ مردیِ دستور در آن دیدند

پادشاه فرمود که فردا آن پسر را با هزار

کودکِ همسال و همتا و هم جامه ببارگاه برند

دستور چنان کرد شاه کودکان را گوی

و چوگان بخشید تا بازی کنند و سپرد

گوی را در اندرونِ سرایِ خسروی انداختند

هیچیک از کودکان آهنگ آنجا نکرد مگر

شاپور اردشیر دانست که جز فرزندش

کسی را یارایِ این دلیری نیست وی را

خواند و جایِ نشینِ خویش ساخت پس

افسر از سر برداشت و بتارک شاپور نهاد

و خود گوشه گیری گزید گورهٔ اردشیر در پارس

ساسانیان

که اکنون فیروزآبادش خوانند از بنیاد
اوست گویند در نزدیکی گورهٔ اردشیر
شهری بلند پایه و استوار بود اسکندر
در هنگام دست یافتن بایران از آنجا
گذشت استواری آنشهر مایهٔ شگفت او شد
فرمان بویرانیش داد آنچه کردند نتوانستند
ویران کنند سرانجام فرمود آب

اردشیر

رودِ هایل را که سرِ شیبِ شهر بود بر آن
بستند چون سوراخی نداشت آب نمیتوانست
از شهر بیرون رود در آنجا انبوه گردید پس از
چندی دریای بزرگی شد که کشتی بران میگذشت
در هنگام کشورگیری اردشیر را از داستان
آن دریا آگاهی دادند وی دانشمندانِ چند
خواست که آن آب را بکشند ایشان

ساسانیان

پارچهٔ کوهیکه نزدیک بود شکافته در رودهای ٢٥٠

بزرگ از دریا روان شد آبش نخشکید

اردشیر بنیادی بلندپایه از نو نهاد که اکنون

نیز شگفت بخشِ مردمِ جهان کرداست

و بر هنرپیشی ایرانیان گواهی است راست

در خاکِ کرمان گواشیر و در خوزستان

اهواز بساخت و در زمینِ موصل نیز

اردشیر

بنیادِ شهری کرد گویند چندان در کشورداری ٠٥٢

و آگاهی از خوب و بدِ زیردستان زبردست بنیت

بود که هر که هرچه شب کرده بود روز پادشاه او را

از کردهٔ دوشینه آگاه میساخت سخنان

بلندپایهٔ دارد که گواه بر بزرگواری و دست فرموده

پادشاهی نتوان کرد مگر با سپاه و سپاه

ساسانیان

گرد نیاید مگر بزر و سیم و زر و سیم اندوخته ۲۵۲

نشود مگر با زیردست پروری و زیردستان را

نگاهداری نتوان کرد مگر بداد و او فرماید

شیر درنده بهتر است از پادشاه ستم کننده

و پادشاهِ ستمکار نیکوتر از کشورِ پرآشوب است

و فرموده بدترین شهریاران پادشاهی است که

نیکان از او بترسند و بدکاران از وی

اردشیر

پاک نداشته باشند آئین پادشاهی

نیرومند گردد و پادشاهی از آئین استوار

شود از گفتارِ اوست که پادشاه باید چهار خوی

پسندیده داشته باشد ۱ بزرگ منشی

۲ خوش خوئی ۳ خشم بردن ۴ مهربانی بزیردستان

همیشه میگفت زیانِ مستیِ پادشاهی از آسیب

مستیِ باده بیشتر است و فرمانفرمائی رنجها

وخواریِ روزگار را از یادِ پادشاهان ببرد ۲۵۴
تا هر چه خواهند کنند پادشاهان را چاکری
دانا باید تا در پیروزمندی و بزرگی رنجِ خواری
و پستی را باو بنماید و گاهِ آسایش و شادی
اندوه را بیاد وی آرد چهل سال و دو ماه پادشاهی
کرد دوازده سال در زندگیِ اردوان
بیست و هشت سال در فرمانفرمائیِ پیشتر روی زمین

دومین شاپور

پدرش اردشیر مادرش دختِ اردوان
پادشاهی پیروزمند و فرّخ سرشت بود
در آغازِ شهریاری بر یکی از شاهزادگانِ تازی
لشکر کشید آن شاهزاده پس از شکست
در دژی که باروهای استوار داشت
پناه برد هر چند سپاهِ شاپور تا چهار سال

شاپور ا

سالیان

کوشیدند از گشودنِ آن شهر شان نتوانستند

روزی دخترِ پادشاهِ تازی را از دیوار چشم

بر رخسارِ زیبایِ شهریارِ پارس افتاد و دل

از دست داد و شبانگاه پیکی بسویِ وی

فرستاد و نویدِ همخوابگیِ آن شهریار چشم از

پدرِ خویش پوشیده راهِ گشودنِ شهر را

باو نمود پس از دست یافتن بشهر و کشتن

شاپور

۲۵۸ فرمان روایش شاپور شبی آن دختر را
که نضیره نام داشت بخوابگاه خواند و کام
از او گرفت پس از پاسی در اندیشه شد که دختری که
با پدر مهربانِ خویش چنین کند با شوهر چه
خواهد کرد و فرمود گیسوانش به دُمِ اسب
چموشی بسته در بیابانش راندند تا جان
داد پس از دست یافتن بشهرهای تازی

ساسانیان

آهنگ هاماوران نمود و پیروزمند برگشت ۲۰
و بروم لشکر کشید و چندین نوبت کارزار
روی داد اگرچه در آغاز شکست با پادشاه
ایران بود سرانجام ایرانیان بر رومیان
دست یافتند و شهریار روم که والرین
نام داشت دستگیر شد شاپور چنانچه
شایستهٔ خود او بود رفتار نکرد از نیروی

از نام ننگش کاسته که در هنگام سواری
پای بر پشت وی نهاده بر اسب سوار میشد
پس از چند سال خواری او را زنده پوست
کند و پوستش را در پرستشگاهی آویخت
نیشاپور را از نو آباد کرد و این شهر از بنیاد بهمن است
بود اسکندر پس از دست یافتن بایران
ویرانش کرده بود شاپور را در کشورگردی

ساسانیان

چشم بر انیرانیها افتاد و دیگر بیست و بنیادِ
نیاکانِ خویش و دستیافتنِ بیگانگان
بایران پشتِ دست گزید و بآباد کردنِ
آنشهر فرمان داد در نزدیکیِ نیشابور کوهی است
شاپور را از سنگ ساخته و در پشتهای
دیگر نیز چند مرد تراشیده اند که بر کاردانیِ
ایرانیان گواه است و در خوزستان

شاپور

کندشاپور ساخت و بندِ شادروان
شاپور را همه کس داند چون بسیار بخشش
میکرد دستورانش گفتند توانگری گرامی است
و بدست آوردنِ آن دشوار و بسیار بکار
بردنِ آن بیجاست پاسخ فرمود بخشنده
آزاد کسی است که زر و سنگ نزدش یکسان
باشد تازیان اندرزهای این شهریار را بسیار

ساسانیان

بزبانِ خود آورده اند و این سخنان را یادگارها

گواه گیرند فرموده

سخنِ دانایان توانگری و سخنِ نادانان زیان

افزاید پاکدامنی جز بیاریِ خدا دست

ندهد و دانشِ بخواستِ او پیدا نشود

راستی از اندیشهٔ نهانی مجوی که از انجمن

نیکوئی نخیزد در سالهایِ واپسینِ فرمانفرمائیش

ساپور

۲۰۶۴ مانی چهره نگار پیمبری بر خود بست و برخی

بوی گرویدند مانی از بیم پادشاهِ پارس

بهندوستان گریخت روزگارِ کشورداریش

سی سال و دو ماه است

سومین هرمز

پدرش شاپور مادرش از نژادِ مهرک

که در گوشهٔ از کشورِ ایران فرمان میراند

ساسانیان

و اردشیر بر او دست یافت ستاره شناسان
چنان پیش بینی کرده بودند که یکی از نژادِ مهرک
بر اورنگِ شهریاریِ ایران خواهد نشست
اردشیر فرمود چه از نژاد و خویشانِ مهرک
بدست آرند بکشند دخترِ نکوروئی از آن پادشاه
بشبانی پناه برده بود روزی شاپور در شکار
تشنه شد نزدِ شبان آمده آب خواست

دختر تشنه‌کام آب آوردن دل شاهزاده را

ربود شاپور خواست او را با خود ببرد دختر

از نژاد خویش و اینکه اردشیر او را آگاهی داد

شاهزاده سوگند یاد کرد که با پدر این راز را

نگوید وی را بخانه برد و همخوابهٔ خویش نمود

پس از چندی هرمز بگیتی آمد اردشیر روزی

ناگهان بخانهٔ شاپور آمد کودکی زیبا

روی نیرومند یافت   از نژادش پدید
شاپور سرگذشت را به پدرِ خویش براستی
گفت اردشیر شادمان گشت و هرمز را
بوسید و فرمود یزدان را سپاس که
گفتهٔ ستاره‌شناسان بدینگونه براستی پیوسته
که اورنگِ شاهنشاهی ایران بهرمز رسد
که هم از نژادِ مهرک و هم از فرزندانِ من است

هرمز در روزگارِ پادشاهی پدرش بکشورداری
خراسان میکوشید   چون فرمانفرمائی
و لشکرآرائیش روزافزون بود گروهی بر او
رشک برده شاپور را گفتند هرمز میخواهد پادشاه
فراوان بر تو شورش کند و خود پادشاهی
نشنید   چون در آن روزگار کسیکه چیزی
از اندامش کم بود شایستهٔ شهریاری نبود

ساسانیان

هرمز همینکه این سخن شنید دستِ خود را برید.
نزدِ پدر فرستاد. برشاپور نا راستیِ گفتهای
دشمنانِ هرمز آشکار شد. پیام فرستاد
که اگر تمام پیکرت را پاره پاره کنی واپسین پارهٔ
تنت جانشینِ من خواهد بود. هرمز پس ازو
بر اورنگِ شهریاری جای گرفت. و برداد
و دهش و زیرِ دست پروری بیفزود.

هرمز

روزی یکی از فرمانفرمایانِ شهرهای نزدیک
هندوستان بشاهنشاه نوشت اگر این چیز را
بخری و پس از روزگاری بفروشی دو برابر
سود بری. هرمز پاسخ نگاشت خواه دو برابر و خواه
ده برابر ما را با بازرگانی کاری نیست زیرا اگر
پادشاهان چنین کنند بازرگانان را چه باید
کرد. رام هرمز از بنیادِ اوست. از سخنان

این شهریار است

هر که را پنج خوی نباشد سزاوار سرداری سپاه

نیست نخست چنان دوراندیش باشد

که در آغاز انجام را ببیند دوم چندان

دانشمند بود که از هر چه ناپسند است بپرهیزد

سیم چنان پردل باشد که از هر سختی پیش آید

نترسد چهارم اندوختاری گیتی را

 نژاد و بهائی نباشد روزگار پادشاهیش

یک سال و دو ماه است

چهارمین بهرام

وی را شاهنده که نیکوکار را گویند نامیدند

پادشاهی دادگر بود مانی چهره‌نگار که در

روزگار شاپور خود را پیغمبر خوانده و از بیم

وی به پنهانها و کوهها گریخته در روزگار بهرام پیدا

بهرام ۱

ساسانیان

۲۷۴ کشت نخستین این پادشاه او را گرامی داشتی

چنانچه همه پیروانش گرد آمدند چون گروندگان

وی را شناخت روزی با ایشان انجمنی

ساخت و پیشوایانِ آئینِ خویش را نیز بنشاند

تا با مانی گفتگو کرده کجی اندیشهٔ او بر همه کس

آشکار شد پادشاه فرمود تا از راه برگردند

مانی و پیروانش ببازگشتن تن در ندادند

بهرام

۲۷۶ سرانجام پوستِ مانی را کنده و بکاهِ

آکنده و بر دروازهٔ کندِ شاپور آویختند

و بسیاری از پیروانش را دنبالِ وی

روان ساختند پای تخت در کندِ

شاپور گرد گویند در شناختن زبانهای

اسب و داروی آنها سررشتهٔ نیکو داشت

و همیشه میگفت چنانکه مردمان از پزشک

و دارو ناگزیرند چارپایان بویژه اسب

نیز ناچار است زیرا که پیمودن راه و کشیدن

بار گران و آهنگ دشمن بیاری ستوران

دست دهد   سه سال و سه ماه پادشاهی کرد

از سخنان اوست

سخن نیکوی سنگ چشمان آتشکده امروز

نباید خورد تا فردا بکار آید   چون فردا

نیز نهمین را توان گفت این اندیشه مایهٔ بی بهرگی

جاویدشان خواهد شد   بهرام دوم

در انجمن بود پدر را پاسخ گفت که هر کار را امروز

بفردا گذاری این چنین بود   زیرا که فردا را

کار دیگری است و سود دیگری دارد   هم او

فرماید که در هنگام مهتری و توانگری پناه

بخدا باید برد   و از اوست فرود آمدن

بهرام ۲

۳۸۵

هزار نیک که در زبانش کمتر است از نبد
شدن یک بد کنش

پنجمین بهرام ۲

گویند پادشاهی نیکو روی و خوش
خوی بود پدر از بسیاری دوستی که با پسر
داشت نام خویش بر او نهاد گویند
پس از پدر براهنمائی برخی از فریب دهندگان

بهرام

۲۹۱ که کرد اکردِ پادشاهان هستند آغاز بیداد
گری نمود سپاهی و زیرِ دستان بستوه
آمده خواستند که دستِ او را از پادشاهی
کوتاه کنند سرانجام مؤبد مؤبدان با بزرگ
بهرام برخی سخنان گفت که در دلِ پادشاه جای
کرد پس از آن نیکوکاری پیشنهادِ
خود ساخت و هشت سال پادشاهی کرد

ساسانیان
شهنشاه بهرام ۳

سگان شاه مینامیدندش از انرو که

بروزگار پدر فرمانفرمای سیستان بود

روزگار پادشاهیش را سیزده سال دانسته اند

و در کند شاپور پای تخت داشت از سخنان

اوست

کیسکه بسودِ جهان دل ببندد مانندِ مرد نیست

بهرام ۳

زنی گیرد که از شوی پیش اندوخته دارد ۲۰۴

و از او چشم فرمان برداری داشته باشد

هفتمین نرسی

پور بهرام دوم پس از مرگ برادر بر تخت

جهانبانی نشست چون شکار کننده

زمندگان بود نخچیرگانش نامیدند

کشور را بچند بخش کرد و هر بخشی را بدانائی

نرسی

ساسانیان

کاردان سپرد دست پیشکارانِ پدر
و نیاکان را کوتاه کرد مردمانِ هنرمند و پاک
گهر را بروی کار آورد زیردستان را
چنان بنواخت که سپاهی و دیگر پیشه وران
بر بزرگوارئی وی یکدله شدند هفت سال
پادشاهی کرد از سخنانِ اوست
بخشایش بزرگ تر است از اندوختن

زنی

وکم خواهی بهتر از توانگری است و دوستی

نیکوتر است از خویشاوندی و فرموده

خرد دوگونه است نخستین آنکه چارپایست

و بار کشد دومین از دوپایانیکه اندوخته

کنند و از او سودی ببرند

هشتمین هُرمز

پس از پدر جهانبان شد چون

ساسانیان

پرکین بود او را کین توز مینامیدند

پیشتر داستان سرایان بر آنند که

باکینه جوئی پادشهش و داد بود بیشتر

روزگار خویش با آبادانی ویرانها بسر بردی

پس از هشت سال پادشاهی چندی

رنجور گشته گیتی را بدرود گفت

هرمز ۲

شاپور

بهمن شاپور

چون هرمز بمرد یکی از همخوابگانش آبستن

بود ستاره شناسان چنین پیش بینی کردند

که وی پسری زاید جهانگیر شود پس بزرگان

کشور افسرِ خسروی را بالای سرِ همخوابه اش

آویختند و مانندِ بر تخت نشستنِ شهریاران

آنروز با زنِ پادشاه رفتار کردند

ساسانیان

تا شاپور بجهان آمد گویند در شش سالگی

شبی شاپور هیاهوی بسیاری شنید سبب

آن همه را پرسید وی را گفتند که پل

تنگ و گیرودار از آنست که آیندگان

و روندگان بسیارند فرمان داد تا پل دیگر

سازند که راه آیندگان و روندگان یکی

نباشد بزرگان ایران از این فرمان

شاپور ۲

شاپور

امیدشان بر او بزرگ شد چون در
کودکی این شهریار تازیان که هم خاک بودند
پای بیباکی پیش نهاده برخی از کشور ایران را
بجنگ آورده ستمکاری مینمودند گویند
آغاز لشکرکشی وی از شانزده سالگی بود
وگروهی برآنند همینکه توانست بر اسب
نشیند با لشکری انبوه تازیان را از کشور

۲ ایران دوانیده آهنگ سرزمینِ ایشان
نمود آنجا را ویران کرد و طایرِ بزرگِ ایشان را
بکشت باز ماندهٔ آنها را که چهار گروه بودند
هر گروهی را بجائی فرستاد بنی تغلب
بحرین بنی قیس و بنی تمیم بسوی عمان
و کرمان بنی حنظله بسوی اهواز و بصره
چون بیشتر تازیان را که می آوردند شانهای

آنها را سوراخ کرده بیک رشته میکشیدند
از آن رو شاپورِ ذوالاکتاف خواندندش
و پارسیان او را هویه سنبا گفتند
زیرا هویه بزبانِ ایشان شانه است
گویند روزی عمرو پورِ تمیم که پیری خردمند
بود شاپور را بدید و اندیشهٔ او را دربارهٔ
کشتنِ تازیان پرسید شاپور پاسخش

ساسانیان

داد یکی آنکه پیش از این بکشور ما آمده ۲
ویرانی بسیار کردند و دیگر اینکه
ستاره شناسان گویند پس از این نیز
بایران دست یابند عمر گفت روزیکه
تازیان بپارس آمدند با اینکه تو پادشاه
نبودی بیش از اندازه آنها را بیزار ساختی
وستاره شناسان اگر راست گویند تو امروز

شاپور

۹۷ نیکوئی کن تا درآینده زایشان نیز نیکوئی کنند
واگر دروغ گفته اند کشتن اینهمه بیگناه هنرور
بزرگی شاهنشاه نخواهد بود شاپور سخنان
او را پذیرفته دست از خون ریختن برداشت
وبکشور خویش بازگشت برخی گفته اند که
گوینده این سخن مالک نضر بوده
بیشتر هنگام با رومیان و دیگر هم خاکان

ساسانیان

درجنگ بود و پیروزمند میشد مداین را
وی پای تخت کرد و هفتاد سال پادشاهی نمود
از سخنان اوست
بی آزرم ترین مردمان آنستکه گناهی کند
و در پیش خود هم شرمنده نباشد و گوید
هرکه دربارهٔ مردمان چیزی ندانسته بزبان
آرد دربارهٔ او نیز همان چیز میگویند

شاپور

و هرکه با کسی نکوئی کند و در دانش مندی
آنکس نکوشد سودی از وی نبرد چنانچه
درختی نشاند و آب از وی برگیرد جز هیزم
خشک باری ندهد   هم او فرماید برخی از
سخنان سودمندتر از باران است و پارهٔ
زبان کارتر از شمشیر

و همین اردشیر ۲

ساسانیان

که زیبایش گفتندی برخی گویند برادرِ
شاپور دیگران پسرِ بزرگ هرمزش دانند
چون پدر و بزرگانِ کشور ویرا شایستهٔ پادشاهی
نمیدانستند دیهیم را بر سر مادرِ شاپور
آویختند چون شاپور مرد بکشور دست
یافت و بسیاری از بزرگانِ آنسرزمین را
بکشت ناچار بزرگان باهم یکدله شده

اردشیر ۲

اردشیر

پادشاهی از او گرفتند و بشاپور پسرِ شاپور

ارزانی داشتند ده سال پادشاهی کرد

یازدهمین شاپور ۳

شاپورِ سپاهش بیامیدند روزی

در خرگاهِ خود نشسته بود که بادِ تندی

وزیده ریسمانها گسیخته شد و چوبِ

چادر بر سرِ پادشاه خورد و از آن زخم

شاپور[٣]

شاپور

جان نبرد   برخی گویند چون پیدا کرد

بود نزدیکانش ریسمانهای خرگاه را برید

برای اینکه کشنده شناخته نشود در آن زیر

بکشتندش   پنج سال و چهار ماه کشور راند

دوازدهمین بهرام[٤]

چون پروردگار را در فرمانفرمای

کرمان بود کرمانشاه مینامندش چون

بهرام ۴

بهرام ۴

بیدادگر بود لشکریان بر او شورش کرده

در هنگام گیرودار تیری بر گلوی بهرام آمد

درگذشت چهارده سال شهریار بود

سیزدهمین یزدگرد

همه داستان سرایان بر آنند که پدر

بهرام چهارم است بروزگار فرمانروائی

خویش بیشتر را به بیدادگری میپرداخت

یزدگرد

ساسانیان

ازانرو تازیان اورا اثیم و پارسیان
بزه‌گر مینامیدند که گناهکار را گویند

چون همه مردمان از او بستوه آمدند
روزی اسب زیبائی برای او آوردند هیچکس
از چاکران او را توانائی نزدیکی بآن اسب
نبود سرانجام یزدگرد خود نزدیکِ اسب
رفت هنگامیکه زین برپشتش مینهاد جفته

یزدگرد

برآن پادشاهِ درشت خورد که سینهٔ او ۳۰۹

خورد شده زندگانی را بدرود گفت

سی سال فرمان روا بود

چهاردهمین بهرام

گویند روزِ نوروز بگیتی آمد پدرش

یزدگرد او را بنعمان تازی که بفرمان د

در سرزمین تازیان فرمانفرما بود سپرد

۲۱۰ و درخواست آموزگاریش را از وی کرد
نعمان فرمانِ او را پذیرفته بهرام را بکشورِ
خویش آورد سنمّار استاد یونانی که
در بنیادِ سراهای دلپذیر از دیگران پیش
بود بساختن کاخ بلندپایه که نشیمن گاهِ
شاهزاده باشد فرمان داد در اندک روزگاری
چند کاخ بساخت یکی خورنگاه که تازیان

بهرام ۵

بهرام

۱۲ خورنق خوانند و دیگری که سه گنبد

توی در تو بود سه دیر که تازیان سدیر

خوانند گویند از بامداد تا پسین چندین

رنگ در پیش چشم می آمد بامداد نیلگون

نیمروز سپید فرود آفتاب زرد نعمان

آن استاد را چندان بخشش کرد که گفت

اگر بخشش شاه را بدین پایه میدانستم کاخ را

نیکوتر ازین میساختم نعمان از بیم آنکه ۳۱۳
برای دیگری بهتر بسازد وی را از بام همان
کاخ بزیر انداخت گویند نعمان در انجام
کار با دستور خود عدی دست از بت
پرستی کشیده پیرو آئین عیسی شد شاهزاده
را به پسر خود منذر سپرده گوشه گیر گشت
منذر نیز مانند پدر به آموزگاری بهرام پرداخت

بسیاری از هنرها و دانشها را بوی آموخت پس از ۳ ۴
مردن یزدگرد بزرگان ایران خونی بهرام را
مانند پدر اندیشه کرده کسری نامی را
که از نژاد اردشیر بابکان بود بر تخت نشاندند
بهرام پس از شنیدن این کار بی آسایش شده
بهمراهی منذر پسر نعمان با سپاه فراوان
روی بکشور پدر کرد چون نزدیک شد

ساسانیان

بزرگانِ پارس وی را پیش باز کرده
در سزاواری شهریاری این دو سخنان راندند
سرانجام همه بر آن شدند که افسرِ کیانی را
در میانِ دو شیرِ گرسنه نهند و هر یک از آنان
دو دیهیم را رباید بر سر نهد بتمام
که یکی از سرهنگانِ پارس بود دو شیر
ژیان با دیهیمِ شاهی در آن پهنه آورده

بهرام

بهرام بکسری گفت که پای پیش نه و افسر
بستان او پاسخ داد اکنون کشور در دستِ
من است و تو او را خواهانی باید تو پای پیش نهی
شاه زاده روی بشیران کرد و هر دو را
از پای درآورد و دیهیمِ خسروانی را
برداشته بر تارکِ خویش نهاد پس از آن
شیر شکاری سرکشانِ پارس بفرمانِ بهرام

ساسانیان

گردن نهادند در بیست سالگی پادشاهِ
ایران شد منذر پسرِ نعمان را با نوازشهای
خسروانه بکشورِ خویش باز گردانید و چون
کشورِ ایران از بیدادِ پدرش ویران
شده بود آبادان ساخت چندان
خویشتن را زیرِ دستِ پروری بداشت
که هیچ ستمکاری بکند و تخمِ نیکوکاری

بهرام

بکاشت و پیوسته میکوشید که پسندِ مردمان
شود پس از آسودگی از کارِ کشور بشیر روزگار را
بخوشگذرانی میپرداخت بروزگارِ وی
کارِ ساز و آواز بالا گرفت چنانچه روزی
در کشورِ هام آوران میگذشت گروهی را
دید گرد آمده بی ساز و آواز پای کوبان
در شگفت شده مایهٔ شادمانی بی آهنگِ

انها را پرسید پاسخش گفتند از بسکه مردمان
در زیرِ سایهٔ شاهنشاه آسوده اند و شادمانی
میکوشند هرچه با زرِ فراوان جویای سازند
و خواننده شده ایم نیافته ایم شاه را
خوش آمده دوازده هزار خنیاگر از هند
بخواست و بهر سوی کشورِ خویش بخشی فرستاد
اینگروه با برخی از ایرانیان زن و شوی

شده گویند بازی گران از نژادِ اینانند
چون شکار کننده گور بود بهرام گورش گفتند
در توانائی او سخنانِ بسیار رانده اند یکی آنکه گویند
روزی هنگامِ نخجیر شیری دید بر گوری نشسته
چنان تیری بر آنها زد که هردو را بهم دوخت
پیکان بخاک فرو رفت و چنان شنیدنی
بر سرِ خاقان که از آبِ آمویه گذشته

۳۲۱ . آهنگ ایران داشت آورد و پیروزِ جنگ
شد که مایهٔ شگفتِ خردمندان آن روزگار
گشت در همان روزگار مهر نرسی را بروم
فرستاد این سردار تا استمبول پیش رفت
و پادشاهِ آن کشور را زیردست کرد که همه ساله
باجی بجایِ تخت میفرستاد و بهرام خود آهنگِ
یمن کرد و از تازیان کشتارِ بزرگی نمود پس از آن

تنها بهندوستان رفت و همه آن سرزمین را ۳۲۱
گشت و دخترِ پادشاهِ آنجا را بزنی گرفته
بایران بازگشت سرانجام در نخجیرگاه بچاهی
درافتاد گویند بفرمانِ مادرش هرچند
آنجاه را کاویدند از او نشانی نیافتند
و برخی برآنند که در چمنِ مردابی فرو رفت
شصت و سه سال پادشاهی کرد از سخنانِ اوست

بخششِ اندوخته مایهٔ جاویدماندنِ نام است

چار چیز است که از چهار چیز ناگزیر است

پادشاه از دستورِ خردمند   زن از شوی

اسب از تازیانه   شمشیر از آب دادن

پانزدهمین یزدگرد ۲

سپاه دوستش نیامیدند چون بر تخت

یزدگرد ۲

یزدگرد

نشست وی نیز نرسی را با لشکر بروم فرستاده ۲۵
مانندهٔ پدر باج بستاند وی را دو پسر بود
کهتر را بیشتر دوست داشت در انجام
کار انجمنی ساخت و با مردمان چنین گفت
اگرچه فیروز بسال از هرمز فزون است
خردمندی و بردباری و شایستگی هرمز
بیشتر است آنگاه وی را جانشین خویش

۳۲۷ هرمز ۳

ساسانیان

۳۲۶ ساخت و فیروز را بفرمان فرمائی سیستان

روان کرد هیجده سال پادشاهی کرد

شانزدهمین هرمز

او را فرزانه میشناسند پس از آنکه یزدگرد

جهان را بدرود گفت بفرمان پدر هرمز نگاهبان

جهان شد پس از آن فیروز همین برادرش

که در سیستان فرمانروائی داشت در بدخشان

هرمز

نزدِ پادشاهِ هیاتله رفت و ستمکاریِ پدر را ۱۸

بدو وانمود کرد که فرزندِ کهتر را جای نشینِ خویش

ساخت و دستِ مرا از کشورداری کوتاه نمود

خوشنواز پادشاهِ هیاتله سی هزار کس

بیاریِ او فرستاده بر هرمز دست یافت

و خود جهانبان شد یکسال پادشاهی کرد

هفدهمین فیروز.

پس از انجام کار هرمز شکر هیاتله را نوازش ۳۲۹
بسیار کرده بکشور خویش باز گردانید و خود بفرمانروائی
پرداخت گویند هفت سال چنان
خشک سال شد که در رود آمویه و رود بغداد
نمی آب نماند چشمها و کاریزها نابود شد
و در آن روزگار هیچ گیاه نرُست فیروز
در آنهفت سال باج از زیر دستان نگرفت

۳۳۰

فیروز

و فرستاده‌ها بهمه کشور روانه نمود و چنان ۲۳۱
فرمود اگر بشنوم که در ده کده کسی از گرسنگی
بمیرد همه مردمانِ آن سرزمین را خواهم کشت
و خود نیز خواستهٔ بسیاری بر تنگ دستان
بخش کرد چنانچه گویند در آن هفت سال جز
یکتن کسی از گرسنگی نمرد گویند پس از هفت سال
مردم را روزگارِ خوشی دست داد   و در نمازگزار ور بکار

۳۴۲ برخی از زیردستانِ پادشاهِ هیاتله با ایران
آمده فیروز را بر آن داشتند که بر سرِ خوشنواز
شهریارِ آن کشور رود آن پادشاه از آهنگِ فیروز
آگاه شد با سرانِ سپاهش در انجامِ
این کار انجمنی کرد یکی از سرهنگانش گفت
که مرا دست بریده بر سرِ راهِ فیروز بنشانید
کاری کنم که شما از زیانِ او برهید

چنین کردند چون پادشاهِ ایران بدان سرزمین
رسید دستِ بریده‌ای را دید آنجا افتاده و گزارشش را
وی پرسید او در پاسخ گفت که من از نزدیکان
خوشنواز بودم چون او را از ستمکاری و جنگ
با شهنشاه خواستم باز دارم با من چنین کرد
شهریار از گفتهٔ او فریفته شده وی را راهنمای
لشکریان کرد سرهنگِ هیاتله سپاه

پارس را از بیابانی گذراند که در آنجا آب و گیاه ۳۴۴

نبود همهٔ لشکریان از تشنگی و گرسنگی مردند پادشا

پس از رنجِ فراوان با برخی از نزدیکانش جان

بدر بردند و کسی نزدِ خوشنواز فرستاده

از او گذشت خواست خوشنواز در جواب نوشت

او را پذیرفته و یرا بعد این باز گردانید فیروز

پس از اندک روزگاری همان شکسته بار بسوی

بدخشان لشکر کشید خوشنواز با سپاهش

وی را پیش باز کرده دستانِ دیگر آمده پیش شدند

و در میانِ دو گروه کنده‌ئی (خندق) چند بکندند و آنرا پوشیدند

لشکریانِ ایران از گذرگاهی که میانِ آن کندها گذارده

بود بگریخت فیروز با همراهانِ خویش در پی

وی شتافت ناگاه با بیشتر همراهانش در آن

مغاکها فرو رفتند و سپاهِ ترک بازگشت

پلاش

نمود آنچه در آن سرزمین بود بچنگ آورده

دخت فیروز را نیز دستگیر کردند یازده

سال پادشاهی کرد

هیجدهمین پلاش

پس از فیروز بزرگان پارس پلاش که

گرانمایه میانمندش بپادشاهی برداشتند

روزگار شهریاریش پنج سال و دو ماه بود

نوزدهمین عباد

چون پلاپش بر تخت نشست عباد برادرش
که نیک رای مینامندش آهنگ گرستان
کرد چون به نیشابور رسید در خانهٔ دهگانی
فرود آمده دختر او را بزنی گرفت و در همان شب
دختر آبستن شد بامداد عباد بگرستان
رفت چندی در آنجا بسر برد سرانجام

غباد

ساسانیان

پادشاهِ ترکستان سپاهی همراهِ او کرده

با ایران بازگشت چون به نیشابور رسید همکار

خواست داستانِ زن پرسید فرزندی که

از او بجهان آمده بود برابرش آوردند

غباد از دیدارِ آن فرزند شادمان شده

نوشیروانش نام نهاد درهمان روز

پیکی از مداین رسید او را از مردنِ بلاش

۳۴۱

غباد

و یکدلیِ بزرگانِ ایران بر پادشاهیِ وی آگاه

کرد غباد آنمژده را از بختِ بلندِ آن کورنسید

بدستیاری و بنهاد بداین زوی دانست

بزرگان خداوندِ کشورِ ایران شد بداد

و دهش و زیردستپروری کوشید

کش

پس از ده سالِ جهانبانی کردن مرد

نیشابوری بداین آمده خود را پیمبر خواند

زنان و خواستهٔ مردمان را بر دیگران روا
داشت و نزدیکی بر دختر و دیگر زن دیکار را
نیکو شمرد و مردم را از کشتن و خوردن
گوشت جانوران باز داشت بیشتر تنگدستان
بر او گرد آمده دست درازی بزنان و اندوختهٔ
مردمان کردند چنانچه روزگاری دراز
هیچ زائیده را پدر آشکار نبود غباد را نیز فریفته

چنانچه هر چه میخواست میکرد و رفتارهای
او پیش پادشاه پسندیده بود گویند
چند بار خواست بفرمان غباد دست درازی
بمادر نوشیروان نماید نوشیروان در آن هنگام
شش ساله بود از مزدک خواهش نمود
تا از آن اندیشه باز گشت انجام
بزرگان ایران گرد آمده غباد گرفته بزندان

ساسانیان

۳۴۴ فرستادند و برادرش جاماسب را
که نگارین مینامیدند بجای وی نشانیدند
و بر آن شدند که مزدک را بکشند چون
پیروانش بسیار بودند و می بجنگ بیایند
شبی در انجمنی چنین اندیشه کردند که تا غباد
در جهان است مزدک را نتوان بدست
آورد بهتر آنست تخت غباد را بگیریم

غباد

۵ پس از آن بنابودی مزدکیان پردازیم پادشاه را
خواهری بود که به نیکوروئی سرآمد روزگار
خویش و بآئین مزدک همخوابه وی شده
مهروزری در میان آنها بود از این گفتگو
آگاه شد باندیشه آزاد کردن غباد افتاد
شبی بزندان رفته از زندانبان دیدار غباد را
خواهش کرد آنزنبک شیفته وی شد

۳۴۶ درخواستِ او را پذیرفت آن زن شب را
با برادر بسر برده بامداد غباد را درجامه
خواب پیچیده بر سرِ یکی از چاکران نهاده
از زندان بیرون آورد و بکشور هیاطله
گریزاند پس از چندی با سی هزار کس
از آن مردمان بایران بازگشت جاماسب
و بزرگان چون برابری نتوانستند بلشکرش

بغباد شتافتند و از او بخشش خواستند ۳۴۷
وی نیز برادر و دیگرانرا بنواخت و از مزدک
و پیروانش کناره کرده با ایشان دیگر
نپرداخت چهل و سه سال پادشاهی کرد
وی را بناهای بسیار است یکی از آن شهر
گرگان است

پیشین انوشیروان

ساسانیان

تازیان کسرا و فرنگیان کسروی

مینامندش و بلندی پایه و برایش ارجها

میدانند همه داستان‌سرایان فرنگ

این شهریار را بسیار ستوده و بر بزرگواری

او سخنها گفته‌اند یکی از فرنگیان پس از ستایش بسیار

چنین نگاشته که ما نمیتوانیم بنویسیم تا چه

پایه نوشیروان دادگر و آزادی خواه و برادرجو

نوشیروان

نوشیروان

بود گویند در دم مرگ غباد باندرز

نوشیروان گفت ای فرزند بترا اینکه هیچ بیم ازینکه

همه رفتارهای شایسته در تو هست ولیا

دلگرانم ازینکه با مردمان بسختی فرمانفرمائی

میکنی و این را هم نمیخواهم که برای خواهش دیگران

از اندیشهٔ خود بگذری و خواهش من آنستکه

دربارهٔ همسران خویش اندیشهٔ نیکو نمائی

زیرا که بدگمانی بیشتر هنگام راه راست را کج نماید ۲۵۱

و کارهای نیکو را نمیگذارد پیش رود

گفته‌اند قباد پس از مرگ وی بزرگ مغان

نوشیروان را بپادشاهی خواند و ویرا پاسخ گفت

که من این کار را نمیتوانم کرد از آرزوی که بیشتر

مردمان ناشایسته کارگذارند و میباید

با بسیاری از خانه‌ها و دهها تباهی کرد و این

۲۵۲ اندیشه نه در گوهر و نه در سرشت من است

سرانجام بزرگان با گفتگوی بسیار ناچار شده

کردند تا زیر بار پادشاهی رفت پس

کشوری نه پنهان و آشکارا یکبار روانه ساخت

یکی برای اینکه دادگری و بیدادگری فرمانفرمایان را

هویدا نماید دیگر اینکه هر جا دانشوریست

برای کنکاش کشورداری بدرگاه آرند

ساسانیان

۲۵۳ گویند شبی در خواب دید خسرو که جام باده

ویرا گرفته بنوشید و بر جای پادشاه

بر تخت نشست دانشوران از پیش بینی

آن کار در شگفت شدند آنشهریار یکی از جاگران

درگاه که آزادسرو نام داشت فرمان داد

که در کشورها گردش کند تا خردمندیکه آنخواب را

پیش بینی تواند کرد بچنگ آرد وی نیز در همه

نوشیروان

۲۵۴ کشور جستجوی خردمندان میکرد تا در

خراسان بدانشوری رسید که شاگرد

داشت یکی از آنها را بزرگمهر مینامیدند

چون داستانِ خواب بشنید بزرگمهر

گفت اگر پیشِ پادشاه روم آن نهانرا آشکار

کنم آزادسرو او را نزد شاه آورد

بزرگمهر با شهریار گفت جوانی بجامهٔ زنان

در اندرونِ شاهیست اگر فرمانهید که همه
زنان از پیشِ من گذرند وی را بشاه بنمایم
چون چنین کردند زن بلند بالائی دیدند
از بیم جان چنان میلرزد که آوازِ استخوانهایش
شنیده میشود بزرگ مهر وی را گرفته بدست
شاه داد پس از جستجو دانستند که یکی از
کنیزان را با وی مهری بوده در پنهانی با

نگاه داشته بود پادشاه هر دو را بسزا
رسانید بامداد بزرگ مهر و دیگر دانشوران را
بخواند و گفت کارِ بزرگی بکردن گرفتم و از شما
در اینکار یاری میخواهم بگوئید چگونه
آسایشِ خویش و آسودگی زیرِ دستان
در او باشد هر یک سخنی راندند بانجام
بزرگ مهر گفت بدوازده گفتارِ نیکو آنچه خواهش

۲۵۷ پادشاه است برای دادگستری بانجام
خواهم رسانید نخستین خودداری از مهرورزی
خشم و خودخواهی دوم راستگوئی
و درست رفتاری بمردمان و نگاه داشتن پیمانها
خود و پایداری در آئینهائیکه میگذارد سیم
خشنود کردن مردمان خردمند و بکار بردن
اندرزهای ایشان در همه کارها چهارم

۲۵۸ گرامی داشتن خردمندان و خانوادهای
بزرگ و نویسندگان هریک را چنانچه با
پایهٔ آنهاست پنجم برای دادگری و پیدا کردن
مردمان ترازوئی نه و خود نگاهبان آنها باش
و هریک را بکار نیکشان باید بسزا رسان
ششم در کار زندانیان کوشش نا گناه
کار را بسزا رسان و کسانیکه شایستهٔ

ببخشند آزاد فرمان هفتم باریکبین

هشتم

بازرگانان را که مایهٔ آبادانی کشورند هشتم

زیرِ دستان را باندازهٔ گناهشان بازخواست

نهم

نا با هر کسی باندازهٔ پایهٔ او رفتار فرمائیم

دلخوش نمائید لشکریان و آنکسانیکه برای

جنگ درکارند دهم گرامی دار فرزندان

و خانواده و نزدیکان آنها را و آنچه

دربایست دارند برای ایشان آماده

سازید یازدهم همیشه گفتگو کنید در پیشهائی

باکسانیکه از کارِ کشور آگاهند دوازدهم

همیشه نگران باشید در کارِ دستوران و کارگزاران

و کارشکانِ خود نوشیروان این گفتارها را

بآبِ زر نوشت و همیشه میگفت که اینها

پنج دانشِ فرمانفرمائیست پس ازان

۳۶۱ بزرگ مهر را بر دیگر دستوران برتری داد
و یرا دستورِ بزرگ و نگهبانِ کشور فرمود
نخستین کاریکه آن پادشاه کرد این بود
که چندی مزدک و مزدکیان را بنواخت
و پس از آن بکاشتگان خود که در هر کشوری
فرمانروائی داشتند نوشت و روزیرا
پیمان نهاد که هرچه از مزدکیان یابند

۳۶۲ از پای در آرند خود نیز در همان روز مزدک
و مزدکیان که در پای تخت بنگاه داشتند
بمهمانی خواست در باغی نزدیک سرای
پادشاهی چاهها کنده بجوانالاران
فرمود که ایشانرا گروه گروه در آن باغ بمهمانی
خوراک سرنگون کنند چنانچه گویند
در یکروز از مزدکیان هشتاد هزار کس

ساسانیان

بکشتند سرانجام نوشیروان انجمن
اینکه مبادا همه مردمان کشته شوند بازماندگان
آنها بخشید و خواسته مردمانکه
در نزد آنان بود گرفته بخداوندان نخستین آنها
داد و اگر کسی از آنها بجا نمانده بود بر بینوا
هر اهائیکه از بیداد مزدکیان ویران
گشته بکار بردند پس از چنین آسایش

نوشیروان

کشور لشکر کابل و آنسوی رود آمویه کشید ، ۳۴۴
و گروه هیاطله را در زیر فرمان آورد
چون روزگاریکه نوشیروان بکار آبادی
کشور میپرداخت فرمانفرمای ترکان بخارا
و فرغانه که بدست ایرانیان بود بجنگ آورد
نوشیروان پسر خود هرمز را بکارزار ترکان
فرستاد آن پادشاه کشورهای گرفته را

۳۶۵ واگذاشته از هم ایرانیان با لشکریانش
بکشورهای دور دست خویش گریخت بهر ساله
و پیشکش آشتی بر آن شد که تا فرمانبر ایرانیان
باشد و در همه روزگار زیر لشکر همآوران
بفرمان پادشاه روم بکشور تازیان که فرودستی
بنوشیروان میگرویدند لشکر کشید برخی
از آنها را کشته شتر و اسب و خواستهای

۶۶ بسیار بر داشته بازگشت نمودند فرمانفرمای
آنجا نوشیروان را از اینکار آگاه کرد شاهنشاه
چون با شهریار روم آشتی بود باو نوشت
که سردار لشکر خود را گوشمالی دهد آنچه از
خواسته تازیان برده اند بازپس دهند و برای
خون مردمان و ویرانی کشور از زر و سیم
بآئین تاوان نیز بهای ارزانی دارند شهریار

روم نامهٔ نوشیروان را بهیچ شمرد این رفتار

ناشایستهٔ پادشاهِ ایران را بر آن داشت

که بزودی با لشکر بجانبِ رومیان که در

همسایگی بود خود را رسانید برخی از شهرهای

آنها را بجنگ آورد گویند شهرکامیکه

انتاکیه را گرفت از نیکوئی آن شهر پسندیدهٔ

افتاد فرمان داد نزدیکی مداین مانندِ آن

شهری ساختند و رومیّه اش نام

کرد چنان این دو شهر بیکدیگر مانند بود

که در شهرکامیکه مردمان انتاکیه را از آن سرزمین اسیر

آوردند گروه بدر دروازه که رسیدند بی راهنمای

راه خانهٔ خویش را پیش گرفته میرفتند

گویند چیزیکه شهر نو کم داشت درختی بود که

در انتاکیه پیش خانهٔ کارزری بود پادشاه

روم پس از این زبردستیٔ نوشیروان
پیکها با پیشکشهای شایسته فرستاده خواهش
آشتی نمود شاهنشاه بدین پیمان پذیرفته
که زر و سیم بسیاری بپاداش این بزه بدهند
تا ویرانیهای تازیان با آن زر و سیم آباد شود
و آنچه لشکریان پارس از رومیان گرفته
ایرانیان را باشد و در آنجا دختر نکوروئی

از شاهزادگان که آیین عیسی داشت بزنی گرفت
وی پسری آورد نوشزادش نام نهاد
پسر بکیش مادر گروید هرچند نوشیروان درخواست کرد
که از آن کیش بازگردد پسر نپذیرفت
او را در کاخی کرد راه آمد و شد بر او بست
پس از چندی روی بهاماوران نهاد و در آنجا
رنجور شد پسر گمان برد که روزگار پدر

۲۷۱ برآمده از آنکاخ بیرون شده گروهی

انبوه بویژه ترسایانرا گرد آورد و در برابر سپاهی

شکستش کرد فرمانفرمایان خوزستان و پارس را

در زندان و زندانیانرا آزادی بخشید نوشیروان

پس از شنیدن به رام برزین پیشکار

خود نوشت که نوشزاد اگر از کرده خود پشیمان شود

و بکاخی که اندر بود برگردد و شورشکنندگانرا

۲۷۲ بکشد بخشیده خواهد شد وگرنه آهنگ او کن

اگر در کارزار بجنگ آید رنجی باو مرسان مانند

پیش در کاخیکه بود نگاهدارش رام برزینا

بفرمان پادشاه روی بنوشزاد کرد در آن کارزار

شاهزاده بتیری از پای در آمد و گروندگانش

پراکنده شدند سردار ببالین وی آمد

از او پرسید که آرزویش چیست گفت

ساسانیان

۳۷۳ پس از مرگ پیکرش را بدو دهند تا مانند نیاکان
بخاکش سپارد پس از برگشتن نوشیروان
بیشتر کنجکاوی بیداد گری زیردستان
میکرد و مایهٔ اینکار گویند آنشد که روزی
موبد موبدان گفت که از سوی شارستان
بسیاری می بینیم که باران میآید در پنج
شاه گفت که جانوران مردار خوار در کشوری

نوشیروان

آیند که از بیداد مردمش میمیرند این سخن ۳۷۴
شاه را برانداشت که روز بروز رنج ستمکاران را
برکند چنانچه در انجمنها هنوز گفتگوی دادگری
او هست باجیکه از زیردستان میگرفتند
بسیاری از آنها را بخشید کسانیکه سالشان
کم از بیست و بیش از پنجاه بود باجگری نمیگرفتند
زیردستان را در دم تنگی تخم و کاو میداد

ساسانیان

لشکریا نژاد در هنگامِ چاکری باندازهٔ کوششان ۳۷۵

بخشش میفرمود بهمین رفتارِ پسندیده کشورِ

خویش را چنان بزرگ کرد که گویند برترین

کشورش تا دریایِ مازندران خاورِ

هندوستان فرودینِ مصر و دریای

سرخ باختر فرات و واپسینِ همیران

در روزگارِ وی بجهان آمد و فرماید

نوشیروان

۳۷۶ زائیده شدم در روزگارِ خسرو دادگر و این

نازش بر بزرگیِ این شهریار گواهی بر هیبت است

گویند در بارِ گاه او چار تختِ زر میگذاشتند

برایِ بزرگ مهر و فرمانروایِ روم خاقان

چین و پادشاهِ خوارزم از سخنانِ او ست

پادشاهی با لشکر است و لشکر با خزینه

واندوخته بباج و باج از آبادانی و آبادانی
از دادگریست نیز گویند روز باد خواب نیکوست
و روز باران باده نوشی و روز ابر گرمابه
و روز آفتاب بکارهای بایستنی پرداختن
فرماید فرومایگان چون برتری یابند ستم
بر بزرگزادگان کنند و فرمود
بدخمه اش نوشتند اگرچه هرچه در پیش

فرستادیم ما را بکار راست و نزد کسی است
که در پادشاهی او توانائی دارد و تا من زنده
بودم خدا داند که همه بندگانش از من بهره
ور بودند کنون که هنگام مرگ و تنگدستی
از روزگار راست این سخنان بر این دیوار
نوشتیم تا اگر کسی بدخمه من آید این اندرزها بخواند
پس از منهم از گفتهای من بهره برد و این سخنان

ساسانیان

پای مرد آنکس است و میفرماید تا روز
و شب آینده و رونده است از گردش
کارها در شگفت مشو و گفت چرا مردم
پشیمانی خورند از چیزیکه یکبار پشیمانی خورده
باشند و نیز فرموده چرا آسوده خسبد
کسیکه با پادشاه آشنائی دارد و گفت
زنده نشمرد خویش را کسیکه زندگانی بکام

نوشیروان

او نباشد دشمن خویش شمار کسی را
که جوانمردی خود در آزار مردمان داند
و دوست مپندار کسی را که دشمن دوستان
تو باشد و با مردم بی‌هنر دوستی مکن
که بی‌هنر دوستی و دشمنی را نشاید و بپرهیز
از نادانیکه خویش را دانا شمرد و فرمود
داد از خویشتن بده تا از داور بی‌نیاز باشی

راستگو اگرچه تلخ باشد دیگر گفت

اگر خواهی راز تو دشمن نداند پیش دوست

مگوی و سفیر باید خورده بین بزرگ زبانست

مردمانِ بمایه را زنده نشمرید اگر خواهی

که بی رنج توانگر باشی پسندکار باش هم

فرماید مرگ بهتر از نیاز بهمسرانِ خویش و بیگانگی

مردن به که بنانِ فرومایگان سیر شدن

هر اندیشه که بتو رسد بر سست پیمانان آشکار

مباش و بر استوار آن سستی منما

دیگر بخویشان کم از خود نیازمند بودن

رنجی است بزرگ چنانچه در آب مردن

بهتر است که از گشتی بان زنهار خواستن

و گناه کارِ فروتن به از نیکوکارِ سرکش

نادانست کسیکه از کهتری بمهتری رسید

۳۸۳ باشد ویرا بهمانچشم کهتری ببیند و بشیرمی
ازان بتر نبود کسی چیزی نداند بجوید و بشدو
و فرومایه کسی است که یافته بنایافته دهد
کسیکه مردمان را برا و خواهشی افتد و اورا توانائیست
بر آوردن آن باشد و نکند میفرماید
هر چند کسی هنرمند باشد اگر او خرد نباشد
هنرش دشمن او شود و هرکه را کردش

۳۸۴ روزگار دانا نکند رنج دانایان در امور کار آسائی
او بیهوده خواهد بود هم فرماید بدگوی مردمان
مباش تا بدگوئی تو نکنند و آنچه برود
زان تا از رنج دور باشی آزرم پیشه کن
تا با آبروی باشی کار ناکرده کرده مشمار
آنچه نهفتاده برمدار پرده کس مدر تا پردهٔ
تو ندرند پس کس نخندند تا پس تو نخندند

ساسانیان

۳۸۵ بخواهش خویش کار مکن تا پشیمانی نبری

بی آزار باش تا بی بیم باشی بگفتهٔ خود کار کن

تا بگفتهٔ تو کار کنند و نزدِ بیخرد نهانِ خویش

آشکارا مکن تا ستودهٔ مردمان باشی

پیماندار باش تا جوانمردترینِ مردمان

باشی آز از دل بیرون کن تا در شمار آزادگان

باشی زیردستان را نیکو دار تا دادگرت

نوشیروان

۳۸۶ خوانند راستگو باش تا از بدگوئیِ مردمان

دور باشی سخن بر خواهشِ مردمان ران

تا در هر دل جای داشته باشی بامدادان

پیکار مکن تا رنج فراوان نبینی نیکی از

از مردمان دریغ مدار تا بهترین مردمان باشی

کوتاه دست باش تا زبانت دراز باشد

روزگار پادشاهیش چهل و هشت سال بود

هرمز

ساسانیان

بیست و یکمین هرمز

چون مادرش از شاهزادگانِ توران

بود نوشیروان بر برادرانِ بزرگش برتری داد

بجای نشیمنِ خویش برگزید و در تخت نیکو

کاری پیشنهادِ خود ساخت و هر یک از

چاکرانِ نوشیروان را در جایِ خویش نگاهداری

مینمود و همیشه میگفت پدرم مردم را بآزار ستما

هرمز

چندی نگذشت که بدکاری پیش گرفت
برخی از بزرگان کشور را بکشت بازماندهٔ بزرگان
پارس از وی روگردان شدند چون
این داستان بگوش مردمان دور و نزدیک
رسید شهریاران همسایه اندیشهٔ کشور
ایران کرده روی بدانسوی نمودند یکی از آنها
فرمانروای روم بود با هشتاد هزار کس

آهنگِ ایران کرد سخنِ او این بود که اگر [illegible]

نوشروان از ما گرفته هرمز پس دهد باز گردم

چرکسان تا میانِ آذرآبادگان آمده ارمن را

تاراج کردند دو شاهزادهٔ تازی که عبّاس

احول و عمر ازرق باشند

بکنارِ فرات آمده دست بتاراج برگشادند

پادشاهِ ترکان که برادرِ ما در هرمز بود نیز

با لشکری انبوه از رودِ آمویه گذشته

هرات و بادغیز را لشکرگاه ساخت

فرستاده نزد هرمز فرستاد که پلها بنا

و راهها راست کن که اندیشهٔ روم دارم

هرمز در آن دم دانست که در کشتنِ بزرگان

لشکر و ویرانی کشور چسان بیخردی کرده

با بازماندگان و دانشمندان در اینکار

انجمن کرده یکی از دانشوران ازانمیان کفت
فرمانروای روم کشوریکه نوشیروان ازاو
کرفته پس میخواهد باو واکذارید تا بازکردد
و مردمان چرکس باندیشه راه زنی بکشورما
پای نهادند اکر باذرآبادکانیان پیام
کنیم که همه کس بجنک انها برخیزند دزدان
بجنکند و چیزهای بجنک آورده را بردا شته

بکریزند تازیان رانیز به پیام و فرستاده
ازاین اندیشه بازکردانیم پس کسیکه جز بجنک
آوردن ایران اندیشه ندارد پادشاه
ترکان است که کهن دشمن ماست
پس باید هرچه داریم دراینکار کذاریم تا این
دشمن بزرک را ازپیش برداریم
هرمز سخنان وی بذیرفت بهرام چوبین

که یکی از سپهبدان و بزرگ زادگان ری
بود بیگدلی دستوران کشور بر زم پادشاه
ترکان فرستاد   بهرام به ترکان دشت
یافته پادشاه ایشان را بکشت   و بسپرد
ساوه شاه را دستگیر کرده با خواسته
بسیار بدین فرستاد   هرمز اینکار بزرگ شمرد
بهرام را ستایش نمود یکی از دستوران

که با بهرام دشمنی داشت پادشاه را با سخن
فریب آمیز به بهرام خشمگین ساخت
هرمز پالهنگ و دوکی نزد بهرام فرستاد
سپهسالار پالهنگ را بگردن و دوکرا پیش
رو نهاده سپاه را بار داد و بخشش سپاه را
سرداران نمود لشکریان ازین رفتار
آزرده گشته بکین هرمز با او یکدله شدند

ساسانیان

۳۶۲ بهرام نخستین فریبکه بکار برد این بود زر
بیاری بنام خسرو که پسر هرمز بود کرد
وبهمه کشور فرستاد و پدر را به پسر بدگمان
نمود پرویز از پدر بترسید و باذرآبادگان
گریخت پس از آن هرمز پندویه
و بستام که برادران مادر پرویز بودند
در زندان کرد چندی نگذشت که از زندان

هرمز

۹۸ بگریختند و با دیگران همدست شده شاه را
نابینا ساختند پرویز پس از شنیدن
بتختگاه نوشیروان آمده دیهیم بر سر
نهاد و از پدر پوزش خواست و با
وانمود کرد که از آن کار خشنود نیست
پس پدر گفت اگر چنین است داد مرا
از کسانیکه در اینکار همدست بودند بستان

خسرو گفت پس از انجام کار بهرام چوبین
چنان کنم پرویز لشکری آراسته در کنار
رود نهروان پس از چند رزم با بهرام بسوی
روم گریخت بندویه و بستام بدانجا آمده
هرمز را بزه کمان از میان برداشتند
پس از آن رو براه نخجیر نهاده و بپیوستند چون
باستمبول رسیدند شهریار انجا ویرا گرامی داشت

و دختر خویش مریم را بوی بزنی داد
و با لشکر بسیار او را از راه اذرآبادگان بایران
فرستاد بهرام نیز تا آذرآبادگان ویرا پیش باز
نمود دسته ترک رزم جو از سپاه بهرام بیرون
آمده در آن همه پرویز را بکار زار خویش
خواندند و می روی بدیشان آورده یک یک را
از پای در آورد پس از آن دلاوری

۳۵۱ هردو لشکر در شگفت شدند و برخی از پشتیبانان

بهرام روی بپادشاه کرده پوزش خواستند

ناچار بهرام بگریخت و بترکستان رفت

و تا دم مرگ در انجا زیست هرمزد دوازده

سال پادشاهی کرد

بیست و دوّمین خسرو

پس از انجام کار بهرام چوبین برانگ

خسرو

خسرو

پادشاهی نشست بنالوتس وسپاه

روم را بخششهای بزرگ کرده دلخوش باز

گردانیدند وازآرزوی که هر فرد دم مرگ

خواهش کرده بود بندویه وبستام را بکشت

پس ازچندی رومیان بر پادشاه خود

شوریدند واورا بانالوتس پسرش بکشتند

دو پسر کوچکش بپادشاه ایران

ساسانیان

پناه آورد چون آن شهریار پاس نیکی پدرش را
داشت سپاهی انبوه با سه سردار همراه
وی فرستاد و بر رومیان پیروز شدند
و تا استمبول ایشان را دوانیدند
و در آن شهر ویرانی فراوان کردند و کوشش
انها بجائی نرسید   رومیان پیر پادشاه را
برای شهریاری نگزیدند   پس از باز گشت

خسرو

لشکر ایران هرقیل را پادشاه خویش
کردند وی لشکر کشیده آهنگ ایران نمود
پرویز یکی از سپهسالاران خود را با دوازده
هزار مرد برزم او فرستاد سپاه روم
بر ایرانیان پیروزی یافت و شش هزار
کس از ایشان بکشت   پرویز پادشاهی بود
کام پرست و خوشگذران که داستان

۴۰۶ جشن او با زنان ویژه با شیرین و شکر
در ماههای چامه سرایان پیداست
سرانجام بزرگان ایران بر او شوریدند و در زندانش
کردند و به پادشاهی فرزندش شیرویه
یکدله گشتند به همانکه پرویز را از زندگی
نومید سازد نخست شیرویه باینکار
تن در نمیداد سرانجام مهر هرمز

۴۰۷ پور مردانشاه را که خسرو پدر او را
کشته بود بانجام این کار فرستادند چون
شاه او را دید دانست بچکار آمده گفت بیا
که من پدر تو را کشته ام و هر کس کشنده
پدر را نکشد از نژاد او نخواهد بود آنگاه پسر مردانشاه
خسرو را بکشت نزد شیرویه بازگشت
از بخردی گفتگویکه در میان

٤٥٨ او و خسرو کشته بود برای وی داستان

نمود شیرویه پس از بدخمه بردن پرویز

پور مردانشاه را بکشت و گفت پدرم را ست

گفته هر کس کشنده پدر را بکشد از نژاد او نیست

سی و هشت سال پادشاهی کرد

بیست و سیمین شیروه

پور پرویز نامش غباد بود چون

٤٢١ در خراسان از این داستان آگاهی یافت

لشکر گشیده بدان شتافت و بر آزرمیدخت

دست یافته او را بخونخواهی پدر بکشت

آزرمیدخت چهار ماه پادشاهی کرد

بیست و هشتمین فرخ زاد

پور خسرو پرویز برگزیده اش خواند

پس از شورشهای پی در پی که در این سالها

فرخ زاد

ساسانیان

۴۲۲ روی داد بزرگان پارس بجستجوی بازماندگان
شهریاران پیش شتافتند سرانجام آگاه
شدند که در نزدیکی خاک روم یکی از فرزندان
پرویز از ترس شیرویه گریخته است کس فرستادند
او را بپادشاهی خواندند وی بر اورنگ
فرمانفرمائی برآمده پس از یکماه بدستیاری
یکی از بندگانش زهر نوشید و بمرد

بیست و نهمین یزدگرد

گویند خسرو پرویز از ستاره شناسان

شنیده بود که یکی از نژاد او کشور ایران را از دست

دهد و بیگانگان بروزگار او بر پارس دست

یابند فرزندان خویش را در سرای کرد

از نزدیکی زنان باز داشت شهریار پور خسرو

پس از چندی بسیار بنزدیکی زنان خواهش کرد

۴۲۵ و در نهانی از شیرین چاره جست وی را نیز
از بزرگ زادگان پارس را جامهٔ مردانه
پوشیده به بهانه نزد شهریار فرستاد پس از درنگی
آن زن یزدگرد آبستن شد و بزائید چون
یزدگرد به پنجسالگی رسید روزی خسرو او را
دید از نژادش پرسید گفتند پور شهریار است
فرمود برهنه اش ساختند و آن نشان

بدی را که ستاره شناسان گفته بودند در او پیش
دیده، بکشتنش فرمان داد شیرین او را
از آنجا باز داشت پس فرمود دورش
کنند تا دیدهٔ ام بدیدارش نشیند یزدگرد را
یکی از شهرهای دور فرستاد و برخی برآنند
که دایهٔ یزدگرد از بیم شیرویه او را بپارس برد
و در آن کشور پرورش یافت باری پس از

یزدگرد

ساسانیان

۶۲۸ مرگ فرّخ زاد بزرگان پارس از داستان

یزدگرد آگاهی یافته وی را بپادشاهی خواندند

و چون در آن سالها تازیان از هر کناره بایران

رخنه کرده و چندین بار بایرانیان شکست داده

کار یزدگرد بالا گرفت سعد پور وقاص

بفرمان عمر قادسیه را لشکرگاه ساخت

یزدگرد رستم فرّخ را بجنگ ایشان گماشت

یزدگرد

۴۲۹ پس از سه روز جنگ رستم کشته شد یزدگرد

در نهاوند از این شکست آگاه با سپاهیان گریخت

و به نیزک هاموَیه که کارگذار او بود

و از وی بیم داشت خاقان ترکستان

و پادشاه هیاطله آهنگ گرفتن وی کردند

یزدگرد پی در پی گریخته در نزدیکی مرو با آسیابانی

پناه برد آسیابان بامید زیور جامه او را

ساسانیان

۴۳۰ او را از زندگی نویسنده ساخت بیست سال
پادشاهی کرد چهار سال آسوده و شانزده
سال در جنگ و گریز یزدگرد واپسین پادشاهان
ساسانیان است

پوزش از خردمندان

۴۳۱ امیدوارچنانم که دانشمندان این روزگار و خردمندان آینده
پس از ما بگیتی آیند اگر چیزهائیکه دور از داستان سرائیست
در این نامه ببینند یا نگارشهائیکه سزاوار باستان نگاریست
نبینند خورده نگیرند زیرا که مرا نه بیش ازین دانائی بود و نه
توانائی جز اینگونه نگارش را داشتم آنچه میدانستم و میتوانستم
نگاشتم یا اینکه برخی چیزها برای بینائی کودکان و مردم نیک
درست آگاهی ندارند در نگارش خود افزوده باز اگر بخردان
از دیده درست بینی درین نامه و نامهای دیگران بنگرند دانند
تا چه پایه از روش چیزنویسی نویسندگان این روزگار گسسته
و بکوتاهی سخن پرداخته‌ام اگر پاک یزدانم زندگانی بخشد پیداست
که نامهای پس ازین نیکوتر نگاشته خواهد شد

نگارش چهرهای پادشاهان

عبدالمطّلب اسپهانی

Süleymaniye Kütüphanesi
Kısmı: Hacı Mahmud Ef.
Yeni Kayıt No: 4930
Eski Kayıt No: